

چشم‌انداز تقریب مذاهب اسلامی

در گفت‌وگو با آیت‌الله واعظزاده خراسانی

استاد محمد واعظزاده خراسانی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در مشهد مقدس دیده به جهان گشود و پس از گذراندن دوره ابتدایی به حوزه علمیه مشهد وارد شد. سپس راهی حوزه علمیه نجف اشرف شد و پس از گذراندن برخی از دروس سطح، به مشهد بازگشت. ایشان در سال ۱۳۲۸ به حوزه علمیه قم آمده، در درس آیات عظام بروجردی و حجت و امام خمینی(ره) و دیگران شرکت کرد. مرحوم بروجردی از همان آغاز به ایشان عنایت خاصی داشت و در کارهای علمی‌ای که در زمینه احادیث انجام می‌گرفت، از ایشان بهره می‌جست.

استاد واعظزاده تحت تأثیر پدر بزرگوارشان و نیز مرحوم بروجردی با اندیشه تقریب مذاهب اسلامی آشنا شد و از آن زمان تا به امروز همواره این اندیشه را پی گرفته و سالیانی است که در سمت ریاست «مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی» همان هدف را با جدیت بیشتری دنبال می‌کند. مهم‌ترین کارهای ایشان در این چند سال عبارت است از: برگزاری همایش وحدت اسلامی به مدت چهارده سال؛ برگزاری همایش بزرگداشت آیت‌الله بروجردی و شیخ محمود شلتوت؛ انتشار آثار فراوانی از جمله تجدید چاپ مجله رساله الاسلام، که توسط دارالتقریب مصر منتشر می‌شد، و تدوین کتاب‌هایی چون آوای وحدت، ندای وحدت، پیام وحدت، الوحدة الاسلامیة، و زندگی آیت‌الله بروجردی. استاد در این گفت‌وگو نکات مهمی را در باب تقریب مذاهب اسلامی خاطرنشان کرده است که می‌تواند برای همه آرزومندان تقریب مفید افتد.

□ داعیهٔ تقریب گاهی همزیستی و تعایش است، یعنی در واقع یک نگاه تاکتیکی به تقریب دارد؛ مثلاً برای این که در حال حاضر ما مسلمانان با هم بهتر زندگی کنیم و بتوانیم به طور مشترک از عهدهٔ مشکلات جهان اسلام برآییم یا از آن جهت که دشمن مشترکی داریم به جاست که با هم تفاهم داشته باشیم؛ و گاهی این نگاه عمیق تر از این است و به اصطلاح یک جنبهٔ استراتژیک و راهبردی دارد؛ مثلاً با این بیان که اختلافاتی که بعدها در طول تاریخ عارض و حادث شده‌اند، اصل نیستند گوهر مسلمانی چیزی است که با وجود فرق و مذاهب مختلف هیچ منافاتی ندارد؛ یعنی همان طور که اهل هر مذهبی این دوستی و برادری را نسبت به هم احساس می‌کنند، چرا این حالت را نسبت به عموم مسلمانان نداشته باشند؟

■ مسلماً تقریب مطلوبیتی ذاتی دارد؛ تقریب مذاهب مقدمهٔ وحدت اسلامی است و وحدت اسلامی یا، به تعبیر قرآن، وحدت امت اسلام یکی از ارکان اسلام است که اساس آن را رسول اکرم بنا نهاده و در قرآن نیز تأکید شده است که مسلمانان یک امت‌اند، در برابر امت‌ها و ملت‌های دیگر. آن گونه که من به دست آوردم، برای اولین بار پس از هجرت در اولین قراردادی که رسول اکرم با اهل مدینه اعم از مسلمانان، مسیحیان، یهودیان و شاید مشرکان بست، این مسئله را مطرح فرمود. در سیرهٔ این هشام و در منابع دیگر این واقعه آمده است که در آن قرارداد پیامبر فرمود: «ان المسلمین أمة واحدة من دون الناس»؛ یعنی جدا از بقیهٔ مردم، مسلمانان یک امت‌اند. این را رسول اکرم به طور رسمی در آن واقعه اعلام کرد. من در باب آغاز هجرت این اعتقاد را دارم که مبدأ وحدت سیاسی اسلام و مبدأ حکومت اسلامی همان هجرت است و قبل از هجرت زمینه‌ای برای این نوع تفکر یا پیاده کردن آن وجود نداشت. در هر حال، وحدت اسلامی مانند توحید یک رکن است؛ همین طور که نگرش توحیدی دربارهٔ ذات پروردگار یکی از ارکان دین است، دربارهٔ مسلمین نیز وحدت امت یک رکن و اساس است. همین مسئله مسلمان‌ها و به خصوص رهبران دینی و سیاسی را وامی‌دارد تا همواره در صدد تحقق بخشیدن به وحدت اسلامی باشند و در حقیقت برنامهٔ کاری مفتیان، فقیهان، پیشوایان

دینی و رهبران سیاسی را همین اصل تعیین می‌کند، یعنی همواره باید این شاخص را در مقابل خود قرار دهند تا مبدا از کسی فتوایی صادر شود که با این رکن مخالف باشد؛ مبدا عمل سیاسی یا جنگ یا صلحی توسط رهبران سیاسی صورت بگیرد که با این رکن رکن ناسازگار باشد، دقیقاً عین همان نکته‌ای که ما در باب توحید قائلیم؛ هیچ عملی، از اعمال مسلمین، هیچ عبادتی و هیچ مودتی نباید با اساس اسلام، که توحید ربّ است، مابینت داشته باشد. اگر هر نوع عملی، حتی بالاترین اعمال، جهت‌گیری توحیدی نداشته باشد درحقیقت نوعی دشمنی با خداست. در بعد اجتماعی هم به نظر من مسئله وحدت امت اصل و محور است و در همه فعالیت‌های فرهنگی و علمی و در کلام، فلسفه، فقه، حدیث و رجال باید این شاخص بر همه حاکم باشد. ما مسلمان‌ها مجاز نیستیم برای حمایت از یک قومیت یا یک مذهب، ولو مذهب اهل بیت، به گونه‌ای عمل کنیم که وحدت امت را مخدوش سازد. من معتقدم که علی (ع) و دیگر ائمه این مطلب برایشان بسیار مهم بوده است. من در مقاله‌ای که برای ستاد سال امام علی (ع) نوشته‌ام، گفته‌ام که سیره علی این بود که وحدت امت شاخص اصلی است. به همین جهت، اگر نسبت به حقوق خودش مدعیاتی داشت، در اقداماتی که انجام می‌داد مواظب بود تا به این اصل لطمه وارد نشود، و اگر می‌دید که به این اصل لطمه وارد می‌شود از حق خود صرف‌نظر می‌کرد.

متأسفانه در کشاکش روزگار، در ابعاد مختلف فرهنگی، فقهی و حدیثی این اصل در نظر گرفته نشده است. در بعد سیاسی هم هیچ‌گاه این اصل مطرح نظر نبوده است، چون سیاستمداران غالباً اهل دین نبودند، و به دین و مذهب نگاهی ابزاری داشتند. ما هنوز وارث آثار سوء اختلافات مذهبی عثمانی‌ها و صفوی‌ها هستیم. بزرگ‌ترین اثر آن ذهنیتی است که برای شیعه و سنی درست شده است، که نه فقط عموم مردم بلکه حتی علما تحت تأثیر آن بوده‌اند. برخی از علمای عراق و ایران در این زمینه ذهنیت‌هایی عجیب و غریب دارند که بی‌تردید نتیجه آن تضادهاست. اینان هرگز سعی نکرده‌اند تا این ذهنیت را زایل کنند و خود اسلام را معیار قرار بدهند.

صرف‌نظر از مسئله وحدت اسلامی که همه مسائل تقریبی در محور آن چرخ می‌زند، واقعیت قضیه نیز مهم است. واقعیت این است که همه کسانی که مسلمان‌اند، نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، فقه دارند، کلام دارند - (نه اقلیت‌هایی که در مسلمان

بودنشان تردید است و مثلاً عقیده دارند، ولی نماز نمی‌خوانند یا روزه نمی‌گیرند یا شرایع را قبول ندارند یا درباره‌ی علی و دیگران غلو می‌کنند) یعنی پیروان مذهب‌هایی که تقریباً از قرن دوم سابقه دارند و دارای فقه و کلام و ملتزم به شریعت‌اند، در اصول با یکدیگر اختلاف ندارند، و اختلافشان تنها در فروع است. مقصود از فروع نیز فقط احکام فرعی نیست؛ فروع یعنی مسائل منشعب از اصول اساسی چه در بُعد احکام و چه در بُعد عقاید. ما در عقاید هم اصول و فروع داریم؛ توحید ذات پروردگار، نبوت و حتی خلافت اسلامی - به این معنا که اسلام دارای حکومت است و سیاست از ارکان اسلام است و قهراً نیازمند متصدی هم هست - اینها از اصول مشترک اسلامی است، و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را انکار کند. اما در مقام تفصیل بحث می‌شود که مثلاً آیا خدا در آخرت دیده می‌شود یا نه. این بحث در حقیقت فرعی است از آن اصل کلی و خوب وحدت ذات باری که انبساط دارد، مجرد است و تجسم ندارد. همه این را قبول دارند اما بر طبق نصوصی خاص، بعضی در مورد امکان رؤیت خدا در آخرت بحث کرده‌اند. این را باید یک مسئله فرعی بدانیم و نباید بگوییم با آن اصل ناسازگار است و اگر کسی این را گفت، پس مشرک است.

شما ملاحظه کنید نزاعی را که بین معتزله و اشاعره وجود داشته است: اشاعره درباره‌ی صفات ذات باری تصورشان این است که اینها غیرذات هستند (حالا با توجیهاات مختلفی که دارند)؛ معتزله و امامیه و کسانی که عقل را در باب اعتقادات حاکم می‌دانند می‌گویند، صفات عین ذات است. این نیز یک مسئله فرعی اعتقادی است که نباید وسیله تکفیر دیگران شود، برای این که آن اصل را همه قبول دارند؛ آیا واقعاً اشاعره می‌گویند ما چند خدا داریم؟ آنان هرگز به این لازمه معتقد نیستند. آیا می‌شود به کسی مثل فخر رازی که اشعری است و از مکتب اشاعره دفاع می‌کند و دانشمند عظیم‌الشأنی است، این لازمه را نسبت داد؟

در بُعد اخلاقیات هم ما با اصول و فروع روبرو هستیم. اخلاق و معنویت هم، عیناً مثل فقه، اصولی دارد و فروعی؛ اصولش همین کلیات اخلاقی است که در کتاب و سنت وجود دارد، ولی در مقام فروع مسلمان‌ها به متصوفه و غیرمتصوفه منشعب می‌شوند و در بحث تکامل اخلاقی دیدگاه‌های متفاوتی دارند؛ اینها همه فروع دین است. آنچه من می‌خواهم بگویم این است که اولاً تقریب وسیله‌ای است برای تکمیل رکن رکن اسلام،

یعنی وحدت امت که در قبال وحدت رب مطرح است. قرآن نیز این دو را به هم مربوط کرده است و می‌فرماید: «ان هذه امتکم امةً واحده وانا ربکم فاعبدون» (الانبیاء، ۹۲)؛ یعنی مسئله وحدت امت با مسئله وحدت رب ارتباط عمیقی دارد؛ گویا اگر امت مختلف شوند، خدا این امت را به عنوان امتی که خودش رب آنان است، قبول ندارد.

ثانیاً واقعیتی وجود دارد، و آن این‌که مذاهب در اصول مشترک‌اند. اصول عبارت است از ارکانی که ایمان و اعتقاد به آنها ملاک مسلمان بودن است، و اگر کسی همه آنها یا یکی از آنها را انکار کند دیگر مسلمان نیست؛ مثلاً شیعه و سنی با این‌که در مصداق خلیفه اختلاف دارند ولی در این‌که اسلام خلافت و سیاست دارد و رسول اکرم هم پیغمبر بوده و هم رئیس سیاسی مسلمان‌ها اختلاف ندارند. این‌که بر سر مسئله مصداق خلافت دعوا کرده‌اند نشان می‌دهد که اصل خلافت و سیاست مفروغ‌عنه بوده است. من نسبتی را که به بعضی از فرق خوارج در مورد انکار این اصل داده‌اند قبول ندارم. منشأ اختلاف‌ها نیز عموماً یا ظواهر نصوص بوده یا بحث‌های عقلی، که هیچ‌یک نباید معیار کفر و ایمان قرار بگیرد. متأسفانه مسلمان‌ها این مسائلی را که جنبه فرعی دارد، ملاک کفر و ایمان قرار داده‌اند، و این کار درستی نیست. جالب است که در آغاز پیدایش این مباحث، همان‌هایی که این بحث‌ها را طرح کردند، یکدیگر را کافر نمی‌دانستند. مسلمان‌ها در این قبیل مسائل فرعی باید به همدیگر حق بدهند که برداشت‌های مختلفی داشته باشند. اگر باب تکفیر باز شود، تقریباً شاید کسی پیدا نشود که برای تکفیرش بهانه‌ای نباشد؛ مثلاً کم‌تر کسی است که بگوید مؤمن در آخرت خدا را ملاقات نمی‌کند؛ اصلاً این از والاترین آرزوی مسلمان‌ها بوده و هست. در آثار شعرائی مختلف می‌بینیم که تمام علائقشان منحصر می‌شود در این‌که روزی روی خدا را ببینند. این نکته هم در عرفان، هم در احادیث و هم در دعا‌های ما ریشه دارد. به نظر من اصل رؤیت خدا مسلم است، اما این‌که خدا را چگونه می‌توان دید مسئله‌ای بحث‌انگیز است. فخر رازی در ذیل آیه‌ای در باب همین موضوع رؤیت خدا، یک بحث دقیق فلسفی دارد و بالاخره رؤیت را به همان رؤیت قلبی که علی (ع) می‌گفت برمی‌گرداند؛ از علی (ع) پرسیدند: «هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین؟» فرمود: «لم اعبد رباً لم اره. قالوا و کیف ذلک یا امیر المؤمنین! قال لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولكن تره القلوب بحقائق الایمان».



□ چگونه می‌توان اندیشهٔ تقریب را نهادینه کرد؟

■ ما باید از حساسیت این بحث‌ها بکاهیم و بگوییم که اینها معیار کفر و ایمان نیست و لوازم اینها را (که فرضاً به نظر ما لوازم آنها هستند) برگردن قائلان به آن نظرها نگذاریم. اگر این باب باز شود آنان هم می‌گویند وقتی شما مثلاً قائل به عصمت امام هستید و می‌گویید که به امام چیزهایی القا می‌شده است، پس قائل به تداوم وحی پس از پیامبر اکرم هستید، چون بدین ترتیب آنها مسائل را به طور مستقیم از خدا می‌گیرند. من عقیده دارم که در این‌گونه بحث‌ها غرض و مرضی در کار نیست. ما این‌گونه می‌فهمیم و آنها آن‌گونه می‌فهمند. باید با یک نظر تسامح یا عذرتراشی به یکدیگر نگاه کنیم، و به همدیگر حق بدهیم تا هر کسی نظر خود را طرح کند، و بی‌جهت هم کسی را تکفیر و تفسیق نکنیم و لوازم گفته‌های دیگران را برگردنشان نگذاریم.

منشأ اصلی اختلاف‌ها ظواهر نصوص است؛ نمی‌توان گفت که نباید خارج از ظواهر نصوص بحث کرد، چون در این صورت باید دایرةٔ فقه، عرفان و کلام را هم به همین ظواهر محدود کنیم. آیا هیچ‌کس این را می‌پذیرد؟ اجتهاد و تفقه در دین را همه قبول

دارند. تفقه در دین اختصاص به فقه و احکام ندارد؛ اگر تفقهی هست، پس اجتهاد هم هست، پس اختلاف هم هست. حتی اگر در جایی دیدیم که دیدگاهی با لوازمش با آن اصول منافات دارد آن را هم باید توجیه کنیم. اصول همان کلیاتی است که در کتاب و سنت وجود داشته است و در زمان رسول اکرم - صلوات الله علیه وآله - و پس از وی همه مسلمان‌ها همان‌ها را قبول داشتند و بر مبنای آنها عمل می‌کردند و در راه آنها شهید می‌شدند، و فروع همان مسائلی است که به اختلاف نظر درباره این اصول برمی‌گردد. حالا شاید شیعه‌ها تحمل نکنند اگر بگوییم که مسئله خلافت هم از همین قبیل بوده است، یعنی نوعی ابهام در کار بوده است. من در این زمینه خیلی بحث کرده و بسیار نوشته‌ام. در مقاله «امام علی و وحدت اسلامی» آورده‌ام که به نظر من مسئله نص بر ولایت علی - علیه السلام - در دوران خلفا فراموش شده بود و علی در زمان خلافتش این مسئله را زنده کرد؛ برای این‌که نه به عنوان حق شخصی خودش، بلکه به عنوان یک حقیقت اسلامی باقی بماند. بنابراین، ما نمی‌توانیم دیگران را تخطئه کنیم و همه را دشمن انگاریم. خیلی از مسلمان‌ها بعد از پیغمبر متوجه این امر شدند و کم‌کم این مسئله برایشان اهمیت یافت. علی - علیه السلام - آن را مطرح کرد؛ کم‌کم عده‌ای آن را قبول کردند و عده‌ای هم قبول نکردند. بنابراین، به مسئله‌ای اجتهادی و فرعی تبدیل شد. به نظر من کسانی که امروزه می‌گویند در اسلام سیاست و حکومت نیست، انحرافشان از اسلام بیشتر از کسانی است که می‌گویند مثلاً علی خلیفه بلافضل نبوده است؛ برای این‌که این مسئله نسبت به آن مسئله فرعی است، و آنها دارند اساساً دین را از سیاست جدا می‌کنند، که کاری است بسیار خطرناک و انحرافش هم بیشتر است؛ یعنی می‌شود گفت که اینان یک امر ضروری را انکار کرده‌اند، ولی در مورد منکران خلافت بلافضل علی - علیه السلام - نمی‌شود گفت که آنان انکار ضروری اسلام کرده‌اند، بلکه این انکار ضروری یک مذهب است.

□ بنا به فرموده‌های شما، آیا این تعبیر درست است که به زبان فقهی، یکی از ادله حاکم بر همه ادله فقهی و کلامی مسئله وجوب حفظ وحدت مسلمانان است، و هر جا تعارضی پیش آمد با توجه به اصلی و مهم بودن وحدت، باید از آن دیدگاه ناهمخوان با وحدت صرف‌نظر کنیم؟ یعنی حتی اگر واقعاً فتوای یک فقیه

و تشخیص یک متکلم منجر به این شد که عقیده‌ای را اظهار کند که وحدت مسلمان‌ها را مخدوش می‌سازد، در این صورت نه به لحاظ مماشات و مدارا بلکه واقعاً این حکم عوض شود؟

امروزه احساس می‌شود که از تقیهٔ مداراتی این مفهوم تلقی می‌شود که ما چون اقلیتیم و چون عجالاً می‌خواهیم اکثر مسلمانان را مثلاً در ایام حج بر ضد خودمان نشورانیم، تقیهٔ مداراتی را پیش می‌گیریم؛ در این صورت تقیهٔ مداراتی یعنی یک حکم ثانوی. به نظر جناب عالی آیا این حکم اولی است یا ثانوی؟

■ حکم خدا حقیقتاً همین است، نه به واسطهٔ رعایت مصالح و ضرورت‌ها. این قبیل بحث‌ها جزء آن اصول اولیه نیست و از مسائل فرعی به حساب می‌آید، یعنی در مجرای اجتهاد قرار دارد، هرچند بسیار مهم باشد. من این نکته را که در غیر احکام فقهی نیز اصلی و فرعی وجود دارد، از نوشته‌های مرحوم کاشف‌الغطا در جواب یکی از علمای نجف استفاده کرده‌ام. در آن اوائلی که رسالهٔ الاسلام منتشر می‌شد و مسئلهٔ تقرب مذاهب مطرح بود در این نشریه بارها تأکید می‌شد که مسلمان‌ها در اصول اختلاف ندارند. مرحوم آیت‌الله شیخ عبدالحسین رشتی در نامهٔ خود به دارالتقرب که در رسالهٔ الاسلام چاپ شد، نوشت چرا شما همیشه می‌گویید که ما در اصول اختلاف نداریم؟ چطور اختلاف نداریم؛ اشاعره می‌گویند خدا در آخرت دیده می‌شود ولی ما می‌گوییم خدا دیده نمی‌شود. آنها می‌گویند صفات زاید بر ذات‌اند و ما آنها را عین ذات می‌دانیم، و همین‌طور... اینها همه اصول اعتقادی‌اند؛ پس چگونه ما در اصول مشترکیم؟ مرحوم کاشف‌الغطا در پاسخ به ایشان این مسئلهٔ فرعی و اصلی را به اعتقادات نیز تعمیم داد و گفت که ما در تنزیه ذات باری اختلافی نداریم؛ فارغ از این اصل، دیگر بحث‌ها از فروع‌اند.

□ خود جناب اشعری هم گفته است که من احدی از اهل قبله را تکفیر نکردم.

■ بله، امام اشعری اولاً نزاع معتزله و اهل سنت را به حداقل رساند و مقداری افکار عقلی را وارد افکار اهل حدیث کرد؛ الان سلفیه می‌گویند که او بدعت گذاشته، چون تا حدی در اعتقادات به عقل مجال داده است. ثانیاً مذاهب را به همان صورتی که بوده، عرضه کرده است. وی در سال ۳۳۳ ق فوت کرد و کمی قبل از آن مشغول نوشتن کتاب مقالات الاسلامیین بوده است. این تاریخ تقریباً چند سال پس از غیبت کبری است. وی در

این کتاب، شیعه امامیه را به همین صورتی که امروز هست، توصیف می‌کند. البته این را نیز می‌گوید که عده‌ای از شیعه‌ها معتقدند که مهدی متولد نشده است، که معلوم می‌شود هم این تلقی امامیه وجود داشته و هم شک و تردید برخی. وی عقاید را بی‌کم و کاست بازگو می‌کند. وی در آخر کتاب خود می‌گوید که شما چرا به جان هم افتاده‌اید و هم‌دیگر را تکفیر می‌کنید؟ من همه اینها را گفتم، هم مذهب حق را و هم مذاهب دیگر را، اما هیچ‌یک را تکفیر نمی‌کنم.

اینها راههایی است که ما باید پیماییم. در میان علمای شیعه هم چنین افرادی را داشته‌ایم؛ نمونه آن مرحوم شیخ طبرسی و شیخ طوسی هستند که خیلی وسعت نظر داشتند. در زمان خودمان در رأس دارالتقریب و هم الازهر، مرحوم شیخ عبدالمجید سلیم بود که از او نقل کرده‌اند که گفته است حادثه کربلا لکه ننگی است بر دامن اسلام و ای کاش واقع نشده بود، و نیز گفته است اگر صلاح‌الدین ایوبی بر مصر مسلط نشده بود، حالا ما همه شیعه بودیم، و اگر صفویه بر ایران مسلط نشده بودند، حالا ایرانی‌ها سنی بودند. این قبیل سخنان وسعت نظر او را می‌رساند.

□ یکی از بحث‌های اختلاف‌انگیز تلقی‌های خاص از موضوع ولایت است. ما چگونه باید ولایت را بفهمیم و بپذیریم تا براساس آن، دیگران را حداکثر محروم از فیض ولایت بدانیم، نه خارج از حیطة دین؟ به راستی چه مقدار از بحث ولایت جزء اصول است که اگر کسی آن را انکار کرد، از حیطة مسلمانی خارج می‌شود، و چه مقدارش جزء فروع اختلافی است؟

■ از قدیم به ما این‌گونه یاد می‌دادند که اصول دین پنج‌تاست، اما سه‌تای آنها اصول دین و دو‌تای آنها اصول مذهب‌اند. خود شیعه‌ها و محققان شیعه میان این دو دسته فرق می‌گذاشتند: آن سه که اصول دین است، یعنی توحید، نبوت و معاد، همه مسلمان‌ها را دربرمی‌گیرد؛ آن دو‌تایی که از اصول مذهب است، یعنی عدل و ولایت، تنها مایه تمییز شیعه از غیر شیعه است. البته عدل را معتزله هم قبول دارند، با این‌که همه آنها سنی هستند و از تمام آنان به «عدلیه» تعبیر می‌کنند. اساساً عدل به آن معنایی که قرآن می‌گوید، مورد انکار هیچ مسلمانی نیست. آیا واقعاً کسی هست که خدا را ظالم بداند؟ آیا شما در تمام دنیا یک مسلمان پیدا می‌کنید که بگوید خدا ظالم است؟ به‌واقع بحث

در این است که چه نوع کاری ظلم و چه نوع کاری عدل است؛ اگر خدایی که خالق ماست، ما را به گونه‌ای خلق کرد که کافر باشیم و بعد هم ما را مجازات کرد، آیا این ظلم است یا نه. اما در مورد امامت، هیچ‌گاه ائمه ما نمی‌گفتند کسی که امامت ما را قائل نیست، از دین خارج است. هشتاد درصد روایاتی که در زمینه عقیده ولایت است و در مقدمات جامع احادیث الشیعه جمع شده، مربوط به مسئله محبت اهل بیت است، آن هم در مقابل بنی امیه و برخی از خوارج که به جد دشمن اهل بیت بودند. مفاد آنها این است که هر کس دوستدار ما باشد اهل نجات است. البته بعضی از آن روایات ناظر به ولایت به همان معنای خاص شیعی است، ولی اگر شما آن اکثریت را حاکم کنید نتیجه می‌گیرید که هر کس محب اهل بیت است، اهل نجات است. بنابراین، نود درصد همه سنی‌ها و حتی همین سلفی‌ها را نیز در بر می‌گیرد. همین سلفی‌ها مقیدند که بگویند «صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ وَصَحْبِهِ». آنان بیش از سایر سنی‌ها این نوع صلوات را باب کردند. بنابراین، آنان با اهل بیت دشمن نیستند، بلکه منکر برخی از عقاید ما درباره ایشان‌اند. ولی اگر کسی منکر این عقاید شد، آیا کافر است؟ ولایت به این معنا فرعی اعتقادی است که از یک اصل کلی برگرفته شده است؛ اصل کلی این است که اسلام سیاست دارد و پیغمبر رئیس مسلمین هم بوده است و پس از وی نیز باید این مقام و شأن محفوظ بماند. اما این که چه کسی باید متصدی این مقام شود بحثی فرعی است؛ به این معنا که اصلی نیست که مسلمان بودن یک مسلمان دائر مدار آن باشد؛ بلکه برای کسی که صحت آن ثابت شده، اعتقاد به آن واجب است و انکار آن موجب انحراف.

نکته دیگر تقریرهای مختلفی است که درباره ولایت وجود دارد. آیت‌الله بروجردی اصرار داشت که ما باید حدیث ثقلین را معیار قرار بدهیم، نه احادیث مربوط به خلافت را. ما در مسئله خلافت با اهل سنت اختلاف داشته‌ایم، اما الان که خلافتی در بین نیست که بر سر آن دعوا کنیم، آن بُعد ولایت که به کار امروز ما می‌آید، حجیت و به تعبیر ایشان، مرجعیت علمی اهل بیت است. ایشان در مقدمه جامع الاحادیث بابی را با عنوان «باب فی حجیة فتوی‌الائمة» نوشته است. ایشان می‌فرمودند که پیغمبر اینها را باب احکام قرار داده و قولشان را در اختلاف فقهی حجت دانسته است. ایشان همیشه بر مسئله مرجعیت فقهی اهل بیت تأکید می‌کرد، در حالی که امام خمینی در زمان ما همواره می‌گفتند: ما با از دست دادن ائمه و زعامتشان از آن معارف واقعی محروم شدیم. ایشان

یک بار هم دربارهٔ فقه و مرجعیت فقهی ائمهٔ سخنی نمی‌گفتند. ایشان معتقد بودند که معارف واقعی در اختیار ائمه و اهل بیت است. اینها دو اندیشه و نگرش متفاوت‌اند؛ یکی همواره بر حقایق عرفانی تأکید می‌کند که مسلمان‌ها از آنها محروم شدند؛ دیگری بر احکامی که مسلمان‌ها از آنها محروم شدند تأکید می‌کند. دیدگاه سوم دیدگاه متصوفه و عرفاست که معتقدند غیر از فقه و غیر از این معارف، یک رابطهٔ ولایتی بین مردم و پیغمبر وجود دارد. پیغمبر ولی‌الاولیاست و غیر از بُعد نشر احکام و حکومت، بعد دیگری هم داشته که همان ولایت باطنی است که از طریق علی و اهل‌بیت به دست می‌آید. جالب است که نوع مردم برای مسئلهٔ خلافت و غضب خلافت روضه می‌خوانند و هیچ‌وقت برای این‌که آنها ما را از معارف یا از احکام یا از رابطهٔ ولایتی محروم کردند، روضه نمی‌خوانند. در هر حال، این سه دیدگاه هم وجود دارد و هیچ‌یک از سه دیدگاه بحث خلافت را مهم نمی‌دانستند.

□ مرحوم امام هم یک‌بار فرمودند که بحث خلافت امیرالمؤمنین را کنار بگذارید، چون بحث منقضی شده‌ای است.

■ امام در این بُعد از آقای بروجردی اثر پذیرفتند؛ امام در ابتدا راجع به خلافت بسیار حساسیت داشت. پس از آن‌که آقای بروجردی این بحث‌ها را مطرح کرد، امام هم آنها را پذیرفت، وگرنه امام از کسانی است که پیش از آن به چاپ جلد‌های چاپ‌نشدهٔ کتاب عبا در مورد خلافت، اقدام کرد.

بنابراین، همان طرفداران خلافت علی(ع) خودشان چهار دیدگاه دارند: آقای بروجردی می‌فرمود اینها باب احکام هستند و در احکام باید اینها را اصل قرار بدیم؛ امام خمینی بیشتر معارف را مبنا و اصل می‌داند؛ عامهٔ مردم و روضه‌خوان‌ها و منبری‌ها مسئلهٔ غضب خلافت را علم می‌کنند؛ و بعد چهارمی هم هست که عرفا و متصوفه خیلی روی آن تکیه دارند، و آن ارتباط ولایتی‌ای است که باید با پیغمبر برقرار شود. او ولی‌الاولیاست و باب این ولایت علی است.

من استقصا کرده‌ام که تمام فرق صوفیه، چه شیعه و چه اهل سنت، سلسلهٔ ولایت خود را به علی می‌رسانند، جز فرقهٔ نقشبندیه که سلسلهٔ خود را به حضرت صادق(ع) می‌رسانند و معتقدند که حضرت صادق(ع) ولایت را از جدّ مادری اش قاسم بن محمد،

و او از پدرش محمد، و او از سلمان و او از ابوبکر و او از پیغمبر گرفته است. صوفیه این فرموده پیامبر را: «من کنت مولاة فهذا علی مولاة» ناظر به ولایت به این معنا می دانند. در سفر اولی که سی سال قبل به مصر داشتم، با یکی از مشایخ صوفیه به نام دکتر ابوالبقاء تفتازانی آشنا شدم که استاد دانشگاه در فلسفه و عرفان و از شیوخ طریقت و دارای اخلاقی برجسته و صاحب آثاری در فلسفه بود. وی در مصاحبه‌ای که آقای رضوی در کتاب مع رجال الفكر والادب فی القاهرة با ایشان انجام داد، می‌گوید این‌که پیغمبر فرمود: «أنا مدینة العلم وعلی بابها» اشاره به همین علم ولایتی ما «اهل طریقت» دارد؛ همان علمی که به نظر ما منحصرأ در اختیار علی و خاندانش است، و اگر رشته این ولایت به علی منتهی نشود، قابل قبول نیست. این رشته ولایتی در مصر خیلی مهم است. اینان هر سال با شیخ خود تجدید بیعت می‌کنند. حتی من در مصر دیدم که در مراسم جشن میلاد رسول اکرم (ص) در داخل خیمه، مریدان شیخ ابوالعزائم به صورت زنجیره‌ای دست‌ها را یکدیگر گرفته بودند و این زنجیره به وی منتهی می‌شد و به این کیفیت با شیخ خود تجدید بیعت می‌کردند؛ به عقیده آنان این بیعت با سلسله سند، بیعت با علی و به وسیله او بیعت با رسول اکرم است.

شیخ عطار هم وقتی درباره مولا بحث می‌کند به این بُعد از ولایت بال و پر می‌دهد. مولانا هم در مثنوی همین رویکرد را دارد و می‌گوید این خلافتی که شما بر سر آن دعوا می‌کنید، مهم نیست. آنچه مهم و از آن بالاتر است یک مقام معنوی و یک ارتباط روحی است. شیخ عطار می‌گوید این خلافت را خود علی طرد می‌کرد. ما می‌دانیم که علی به ابن عباس گفت: حکومت بر شما از این کفش پینه‌دوزی شده برای من کم‌ارزش‌تر است، مگر آن‌که با آن، حقی را استیفا کنم.

من آنچه را از آیت‌الله بروجردی تفرس کردم این بود که ایشان اصلاً این مسئله را مهم نمی‌دانست. علاوه بر ایشان، مرحوم علامه سمنانی هم در مقاله خود در رساله الاسلام می‌گفت: اصلاً مسئله امامت و خلافت دو مسئله است؛ خلفا امامت علی (ع) را قبول داشتند و علی (ع) هم خلافت آنان را قبول کرد، و می‌گفت شما حکومت کنید ولی مشکلات را من باید حل بکنم. آنان هم قبول داشتند؛ مخصوصاً خلیفه دوم این معادله را به‌جَد قبول داشت. اینها راه‌هایی است که ما می‌توانیم پی بگیریم. البته هرکس اینها را بگوید شاید از سوی عده‌ای طرد شود، ولی این واقعیات و دیدگاه‌ها بین بزرگان وجود

داشته و دارد و من درباره آنها در کتاب ندای وحدت، که مجموعه سخنرانی‌های من در نماز جمعه تهران است، بحث کرده‌ام.

□ به نظر می‌آید در روزگار معاصر همانند دوره صفوی یک‌بار دیگر قرائت تند و غلیظی از ولایت رواج یافته است که می‌توانیم آن را شیعه‌گری افراطی بنامیم. به نظر می‌آید که این کار عواقب بدی در آینده خواهد داشت؛ نظر جناب عالی در این زمینه چیست؟

■ این رفتارهای افراطی در جامعه بازتاب‌های بدی دارد. من معمولاً این قبیل مطالب را در مصاحبه‌هایم مطرح نمی‌کنم و حتی آنها را نمی‌نویسم، چون در برابر آن عکس‌العمل نشان می‌دهند و عملاً طرح آنها فایده‌ای هم دربر ندارد؛ شاید هم برای طراح آن و هم برای جامعه زیان داشته باشد؛ ولی این را احتمال بدهید که این تندروی‌ها اساساً به قصد مبارزه با انقلاب است. امام مسئله وحدت اسلامی را مطرح کرد و اینان در این پوشش شاید می‌خواهند با امام و انقلاب مبارزه کنند و اگر هم چنین قصدی نداشته باشند خواهی نخواهی روش آنان با خط امام نمی‌سازد.

□ ولی در گذشته احساس می‌شد که بین ولایتی‌هایی که با انقلاب میانه ندارند و ولایتی‌هایی که با انقلاب میانه دارند، مرزهایی مشخص وجود دارد؛ اما الان احساس می‌شود که این مرزها فروریخته است: کسانی که دیروز ولایتی بودند الان انقلابی شده‌اند.

■ همین‌طور است. یک خطر این است که آنان آمده‌اند و زمام برخی از کارهای انقلابی را در دست گرفته‌اند، اما همان فکر خود را پیاده می‌کنند. من در مکه یکی از بزرگان قم را که هر سال در بعثه حضور دارد دیدم که می‌گفت من که حاضر نیستم با اینان [= اهل سنت] نماز بخوانم؛ اگر هم مجبور شوم بخوانم نمازم را اعاده می‌کنم. خوب، این خلاف صریح فتوای امام و دیگران است.

□ بعضی از بزرگان به تازگی ستاد غدیر تشکیل داده‌اند.

■ بله، شنیده‌ام، اما شناختی از مؤسسان آن ندارم. گفته می‌شود برخی از آنان، خودشان

را به آیت‌الله بروجردی منسوب می‌کنند، حال آن‌که آیت‌الله بروجردی این‌گونه فکر نمی‌کرد. حتی یک وقت از این‌که خلافت عثمانی از بین رفت، اظهار تأسف می‌کرد و می‌گفت در هر حال این خلافت رکن رکین و پشتوانه سیاسی قدرتمندی برای اسلام بود. بله، انگلیسی‌ها دولت عثمانی را از بین بردند و به جای آن اسرائیل را کاشتند. روشن است که اگر خلافت عثمانی می‌بود نمی‌گذاشت اسرائیل پا بگیرد. عرب‌ها را با هم مختلف کردند و آنان را به فکر قومیت عربی انداختند و از آن عرق اسلامی‌شان کاستند. آیت‌الله بروجردی از این وضع و از نابودی خلافت عثمانی، با همه عیب‌هایی که داشت، بسیار ناراحت بود. از بعضی از نوشته‌ها به دست می‌آید که مرحوم آیت‌الله سیدمحمد کاظم یزدی، صاحب عروه، هم این نظر را داشت.

□ مرحوم سیدجمال هم برای بقای امپراتوری عثمانی بسیار می‌کوشید.

■ بله، در اواخر عمر در استانبول رحل اقامت انداخت و دعوت به اتحاد اسلام را گسترش داد و مسلماً مورد حمایت خلیفه عثمانی قرار داشت. حتی شیخ محمد عبده، شاگرد و دوست وی، نیز در این راه کوشش بسیاری می‌کرد. در کتاب سه جلدی تاریخ عبده آمده است که ایشان مدتی در لبنان تبعید بودند؛ در آن‌جا درباره فرقه‌هایی که آن‌جا حضور داشتند زیاد مطالعه کرد. در آن زمان آن ناحیه تحت نفوذ خلافت عثمانی بود و هنوز فرانسوی‌ها به آن‌جا نیامده بودند. وی نامه‌ای به دربار خلافت می‌نویسد و اوضاع و احوال مردم را شرح می‌دهد و می‌گوید در این‌جا فرقی از مسیحیان هستند که هرکدام دلشان به یک جایی بسته است و بیشترشان به فرانسه دل بسته‌اند، و بنایشان حمایت از خلافت نیست؛ سنی‌ها طبق عقیده‌شان از خلیفه حمایت می‌کنند و شما را خلیفه مسلمین می‌دانند؛ اما شیعه‌ها با این‌که اساساً طبق مذهبشان خلافت را قبول ندارند، ولی برای این‌که خیلی با کفار دشمن‌اند و شما هم در مقابل کفار قرار گرفته‌اید، اگر عواطف آنان را رعایت کنید، جزء حامیان خلافت خواهند بود. مرحوم میرزای شیرازی بزرگ هم نسبت به خلافت عثمانی خیلی با احترام برخورد می‌کرد. مرحوم آخوند هم در تلگرافی به سلطان عبدالحمید می‌گوید: «انت خلیفتنا». علمای ما این تعبیر را درباره شاهان ایران به کار نمی‌بردند. انصاف این است که عثمانی‌ها نسبت به شاهان صفوی خیلی ظواهر را رعایت می‌کردند. شما عالی‌قاپو را در اصفهان ببینید؛ عکس زن‌ها و دخترها و رقاصه‌ها

و شراب‌خوارها در آن‌جا فراوان است، ولی در کاخ عثمانی‌ها به نام «توپ کاپی»، در استانبول، همه‌جا آیات قرآن نوشته شده است.

در هر حال، این افراط‌هایی که الان هست با مشی علمای گذشته سازگاری ندارد. طلاب جوان باید به آقایانی که این قبیل افکار تند را نشر می‌دهند بگویند: ما باید در عالم اسلام نقش داشته باشیم و باید در مصالح و مفاسد مسلمین اثرگذار باشیم؛ پس باید عواطف آنان را در نظر بگیریم.

خوشبختانه بعد از انقلاب در همه‌جا مسئله تشیع مطرح است؛ مخصوصاً اروپایی‌ها به مطالعه درباره تشیع خیلی توجه کرده‌اند؛ می‌خواهند بدانند که تشیع چه دارد که توانسته است در چنین زمانی حکومت تشکیل بدهد؟ بعد از انقلاب میلیون‌ها نفر از مسلمانان به تشیع گرویدند. البته ما نباید اشتباه کنیم که حالا که این گروه به تشیع تمایل پیدا کرده‌اند باید آنان را وادار کنیم که به خلفا بد بگویند. تا این را بگویید آنان عقب می‌روند. همان صوفی‌هایی که می‌گویند ولایت باطنی باید از حضرت علی (ع) ناشی شود، نسبت به خلفا یا بزرگان مذهبشان احترام قائل‌اند. اینان بین این دو فکر، یعنی احترام به صحابه و علاقه به اهل بیت، تباینی نمی‌بینند و اساساً معتقدند که اهل بیت و صحابه در یک خط بودند و از این‌که برخی می‌خواهند بین آنان تفرقه ایجاد کنند، به شدت ناراحت‌اند.

□ با توجه به این‌که واقعاً با انقلاب این امیدها در دل‌ها زنده شد که هم‌گرایش به اعتلا و عزت مسلمانان و حضور اسلام به عنوان یک فکر و یک مبنا در عرصه زندگی مسلمانان بیشتر بشود و هم مسلمان‌ها هم‌گراتر شوند، در عمل می‌بینیم که هرچا گرایش‌های دینی غلیظ‌تر شده و اگرایی هم بیشتر شده است. براین اساس، آیا برای تقریب آینده روشنی را پیش‌بینی می‌کنید و آیا با وجود این گرایش‌ها می‌توان در انتظار تقریب بود؟

■ اگر ما زمام کار را در اختیار احساسات خود قرار بدهیم، خواه احساسات تند سلفی‌گری و سنی‌گری که ریشه آن در سعودی است و بعدها بسط پیدا کرده و تا پاکستان رسیده و الان بروز و ظهورش در طالبان است - و خواه همین عواطف خاص شیعی - که در قم و در جاهای دیگر اوج گرفته است - در آینده نه تنها تقریب و وحدتی

در کار نخواهد بود، که اصلاً تضاد و دعوا و جنگ پیش خواهد آمد؛ یعنی دقیقاً همین اتفاقی که هم‌اینک در افغانستان رخ داده است. آنان می‌گویند: ما حکومت اسلامی خالص تشکیل داده‌ایم و مخالفان ما در مقابل این حکومت مقاومت می‌کنند؛ پس ما به حق آنان را می‌کشیم.

به نظر من، پیروان مذاهب اسلامی باید این حقیقت را باور کنند که مذهب عین دین نیست؛ دین همان اصول کلی زمان رسول اکرم است که تا مدتی پس از پیامبر هم به همان نحو مورد اذعان بود. مابقی اختلافاتی است که در این ابعاد سه‌گانه یا چهارگانه بعدها پیدا شده است. مذهب یعنی طریق، یعنی راهی به اسلام. متأسفانه پیروان و پیشوایان مذاهب وقتی که با اجتهادات خودشان از یک مذهب پیروی می‌کنند، می‌گویند این مذهب عین همان دین است! پیغمبر که این حرف‌ها را نگفته بود، شما چگونه می‌گویید استنباطاتان عین آیین پیامبر است؟! تعصب از این‌جا ناشی می‌شود که بین مذهب و دین خلط می‌کنند و مذهب را عین دین تلقی می‌کنند. گویا همین عقیده‌های ما را با همین طول و تفصیل پیامبر نیز می‌گفته و در قرآن هم آمده است.

واقعیت این است که یک کلیاتی در کتاب و سنت هست؛ بعد به مرور زمان هرکسی آمده و فکری کرده و با اجتهاد و استنباط از برخی از نصوص کتاب و سنت، مسئله‌ای را طرح کرده است. بعدها آن مسئله کم‌کم توسعه پیدا کرده تا به صورت امروز آن درآمده است. اگر بپذیریم که مذهب طریق دین است نه عین آن، به طور کلی از این تعصبات و عواطف نادرست کاسته می‌شود و آدمی روحیه عقلانی پیدا می‌کند و می‌گوید ما در این مسئله فرعی، به خصوص در احکام، این‌گونه می‌فهمیم؛ دیگران به گونه‌ای دیگر می‌فهمند، و شاید هم حق با آنان باشد. لااقل پنجاه درصد اگر حق با ماست، پنجاه درصد یا کم‌تر نیز حق با آنان است. شما می‌بینید که در مسئله‌ای که مجتهدان شیعه در آن اختلاف دارند، غالباً یکی از نظرهایشان با یکی از مذاهب دیگر تطبیق می‌کند، به ویژه در مسائل فرعی؛ خوب این دلیل بر این است که دیدگاه‌های دیگران صددرصد باطل نیست.

درباره آینده اسلام و تقریب اسلامی، من قبل از این تصور می‌کردم که تسنن به معنای مذاهب چهارگانه از بین می‌رود. شاهدش هم این است که الان مثلاً در مصر دیگر نمی‌گویند فلانی مالکی و دیگری شافعی است. همه می‌گویند ما مسلمانیم و مفتی نیز

آرای همه مذاهب حتی شیعه را مطالعه می‌کند و براساس این‌که کدام با مصلحت و منطق همخوانی دارد و کدام دلیل اقواست فتوا می‌دهد. این تعصبات خاص که میان شیعه‌ها و حتی میان سنی‌های ایران هست که مثلاً شافعی‌ها با حنفی‌ها نمی‌جوشند، و آخوندهایشان همدیگر را نمی‌توانند تحمل کنند، در مصر و در سطح جهان اسلام به تدریج دارد از بین می‌رود.

این وضعیت یک خوبی دارد و یک بدی؛ خوبی آن این است که ما شیعه‌ها هم به حساب می‌آییم؛ یعنی معلوم می‌شود که مذاهب فقط چهارتا نیست؛ مباحث اختلافی هم وحی منزل نیستند، و همه از قبیل اجتهادات است و به مرور تعصبات کم می‌شود. این آینده خوبی است. اما متأسفانه عملاً از این جریان بیش از همه سلفی‌ها استفاده کرده‌اند. وهابی‌ها و سلفی‌ها مذاهب را بدعت می‌دانند و می‌گویند اصلاً در اسلام مذهبی نبوده است. حالا اگر فقیهی پیدا شد و نظری داد با مردنش نظرش هم می‌رود و دیگر نباید عده‌ای همچنان پیرو او باشند؛ این کار دلیلی ندارد، و حقیقتاً هم دلیلی ندارد. شیعه‌ها، به قول شیخ عبدالمجید سلیم، برای فقه‌شان از صاحب شریعت دلیل دارند، و آن همین حدیث ثقلین است، اما بقیه مذاهب دلیل خاصی از صاحب شریعت برای مذهبشان ندارند. این جهت خوبی؛ اما سلفی‌ها در ورای این نظر، اهداف دیگری را هم دنبال می‌کنند؛ یکی تکفیر مسلمان‌ها به دلیل بوسیدن فلان مزار و توسل به فلان مقام و از این قبیل حرفهاست که منشأ آن ابن تیمیه بود و بعدها این افکار توسط شیخ عبدالوهاب در یک دولت متمرکز شد و اساس فکری و ایدئولوژی یک دولت شد. با پول‌هایی که اینان در اختیار دارند و با آن اسالیب خیلی محکمی که در تبلیغ دارند شاید قرن آینده قرن آنان باشد؛ چون اینان تدریجاً دارند دیگران را نسبت به روش خود قانع می‌کنند. در گذشته اینها دانشگاه نداشتند. یادم می‌آید در سال ۱۳۴۴ که به حج رفته بودم، تازه دانشگاه مدینه را تأسیس کرده بودند، اما هم‌اکنون دانشگاه‌های مفصلی دارند و از افراد مختلف و دانشجویان کشورهای دیگر دعوت می‌کنند و همین افکار را به آنان منتقل می‌کنند. هزینه آنان را هم تا دوره دکتری و حتی پس از مراجعت به کشورهایشان می‌پردازند.

□ مرکزیت علمی قاهره هم تقریباً از دست رفته است.

■ مصر چون دولتش چندان اسلامی نیست، دلش به حال اسلام نمی‌سوزد، ولی الازهر

واقعاً هنوز نقش زیادی دارد و هنوز هم با رونق است؛ اما در همان‌جا هم فرقه‌ اهل حدیث و فرقه‌ سلفیه فعال‌اند. اینها در آن‌جا هم تبلیغ می‌کنند. البته هنوز آن‌جا را قبضه نکرده‌اند، اما به نظر می‌آید که چون تستن سستی حامی سیاسی قوی‌ای ندارد و فکر سلفی‌ها متکی به قدرت و ثروت است، آینده با اینها خواهد بود. فقط دو جریان وجود دارد که در مقابل سلفی‌ها ایستادگی می‌کند؛ یکی جریان تشیع است که پس از انقلاب از ایران شروع شد، که البته چندان قدرتی در جهان اسلام ندارد؛ مثلاً من در بلژیک دیدم که امام‌ده‌ها مسجد را وهابی‌ها تعیین می‌کنند و به آنان پول و خط فکری می‌دهند، اما مسجد کوچکی هم هست که جمع محدودی شیعه در آن جمع می‌شوند. این فکر وهابی‌هاست که در چندین کشورها در میان مسلمانان حکومت می‌کند.

مشکل ما در شیوه‌های تبلیغی‌مان است. با این روشی که ما داریم تشیع را تعریف می‌کنیم که اولش لعن خلفا و صحابه است، هرگز نمی‌توانیم پیش برویم. این حرف‌های تازه‌ای که برخی طرح می‌کنند، مثل این‌که پیغمبر یک دختر بیشتر نداشته است و این دخترهایی که به تزویج عثمان درآمدند دختر پیغمبر نبوده‌اند، با چه هدفی گفته می‌شود؟ با آن که خلاف صریح قرآن است: «یا ایها النبی قل لأزواجک وبناتک و نساء المؤمنین» (احزاب، ۵۹). با این شیوه‌ها من فکر نمی‌کنم تشیع پیش برود. در گوشه و کنار، در مصر، در اندونزی و در مالزی کمابیش شیعیان پیدا شده‌اند، اما در مقابل آن حرکت عمومی، که هم یک دولت قوی با ثروت فوق‌العاده و با برنامه دقیق پشت سرش ایستاده است و با سیاست بین‌الملل هم هماهنگ است و سعیشان این است که هرگز مزاحم سیاست آمریکا نشوند، نمی‌توان به این مجموعه‌های کوچک چندان دل بست. جالب این است که سلفی‌ها به فکر خودشان رنگ تجدد نیز می‌دهند؛ طبقه تحصیل‌کرده و دانشگاهی که دیگر سراغ آن کتاب‌های قدیمی نمی‌روند و آن وقت‌ها و حوصله‌ها و آن دقت‌های گذشته را ندارند نیز می‌گویند این سخن درستی است که این مذاهب و این چیزها در اسلام نبوده و بعدها پیدا شده است، پس بدعت است. کسی نمی‌تواند بگوید که در زمان پیغمبر ضریحی وجود داشته است و مردم می‌رفتند و به آن دخیل می‌شدند؛ از این رو به نظر می‌آید که ادله اینها برای افراد سطحی، ظاهری متین دارد، و درحقیقت شما باید بگردید و یک دلیل مخالف برای گفته آنان پیدا کنید.

در هر حال، فقط دو جریان در برابر آنان وجود دارد؛ یکی همین جریان تشیع است که

تلاش‌های محدودی دارد؛ یک جریان دیگر، که خیلی از این قوی‌تر است، جریان تصوف است. تصوف در عالم اهل سنت اساساً به یک اصل تبدیل شده است؛ یعنی گویا هرکسی باید در فقه پیرو یک امام و در عقیده پیرو یک امام، مانند ابوالحسن اشعری، و در تصوف هم پیرو یکی از اقطاب و دارای رشته و سلسله باشد، و این جزء دین شده است. در سودان هفت رشته اصلی تصوف وجود دارد که همه معتقدند که فیض ربّانی از دست علی (ع) گرفته می‌شود. اینان که همه سنی هستند، ولایت را به معنای فیض ربّانی می‌گیرند و می‌گویند این را پیغمبر گفته است.



و هابیت همه جا به شدت تصوف را می‌کوبد! چون تصوف نفوذ زیادی دارد. من شیخ سابق الازهر، دکتر عبدالحلیم محمود را، که یک صوفی تمام عیار بود و بیش از پنجاه - شصت کتاب و رساله درباره تصوف دارد، دیدم که در مسجد ازهر درس تصوف می‌گفت. من دو روز در درسش حاضر شدم؛ همین حرف‌ها و حالات و مقامات عرفانی را خیلی خوب شرح می‌داد، و الان هم آقای دکتر عمرهاشم، که سید است و رئیس دانشگاه الازهر هم هست، صوفی است، و من همیشه او را مشغول ذکر دیده‌ام؛ اما اینان اهل مبارزه نیستند. به علاوه، مبارزه پشوانه مالی لازم دارد و فقط وهابی‌ها آن را دارند.

به علاوه آنان الان به کشتن مخالفان خود دست می‌زنند؛ در پاکستان سپاه صحابه جنبه سیاسی پیدا کرده‌اند و مخالفان خود را می‌کشند؛ طالبان و افراطیون چچن هم دستاورد آنان هستند؛ بخشی از کشت و کشتارهای قبیله‌ای در الجزایر هم مربوط به همین هاست.

مسئله تصوف زمینه خوبی است برای مبارزه با افکار و گرایش‌های وهابیت. می‌توان از این زمینه‌ها استفاده کرد، ولی متأسفانه ما عملاً مرتکب اشتباه و تندروی می‌شویم؛ فکر می‌کنیم همین که آنان به اهل بیت ارادت دارند، پس می‌توان کل عقاید شیعه، از جمله تبرّی، را به آنان منتقل کرد. از این راه آنان را از خود می‌رانیم.

□ موضوع تصوف با نیازها و گرایش‌های دنیای جدید هم سازگار است؟

■ بله، خیلی مناسب است؛ زیرا پیروان خود را وارد مرحله‌ای از سیر روحانی و اشراق ربانی می‌کند. ما باید با اینها گرم بگیریم؛ اگر انحراف یا بدعت غیرقابل گذشتی هم از ایشان سرزد، باید با ملایمت به آنان تذکر داد، و آنان هم می‌پذیرند. اینان نهایت عاطفه را نسبت به اهل بیت دارند. در سلسله سند ایشان از حضرت هادی به بالا هست. من سلسله نسب مهدی سودانی را دیده‌ام که به محمد المهدی ابن‌الحسن العسکری می‌رسد. البته این هم از عجائب است. در مصر یک وکیل دادگستری که شیعه شده است به من می‌گفت اشکالی در سلسله اجداد بیشتر سادات مصر هست؛ شجره بیشتر اینها به محمد المهدی ابن‌الحسن العسکری می‌رسد، و من به او قول دادم که به وسیله آقای دکتر سید محمود آیت‌الله‌زاده مرعشی صحیح آن شجره را پیدا کنیم. در هر حال، زمینه‌های مناسب زیادی وجود دارد، اگر ما اشتباه نکنیم و خیال نکنیم که چون اینها این قدر به اهل بیت علاقه دارند، پس می‌شود آنها را دشمن خلفا و صحابه کرد.

یکی از اساتید آنان، که خدا رحمتش کند، یعنی دکتر عبداللطیف سعدانی اهل کشور مغرب، که رشته ادبیات فارسی را در تهران تا مرحله دکتری خوانده بود و فارسی را هم خوب صحبت می‌کرد، به من گفت که من در مدتی که در تهران بودم، درباره مذهب شیعه خیلی مطالعه کردم و در نهایت به قضیه غدیر اعتقاد پیدا کردم، اما من نمی‌توانم به خودم بیاورم که به صحابه بد بگویم؛ برای این که آنان آمدند و ما را مسلمان کردند. شما که ما را مسلمان نکردید! هزار سال پدران ما به نام و به همت آنان مسلمان بوده‌اند؛ حال

ما بیاییم و به آنان فحش بدهیم! من هم گفتم کار خوبی می‌کنید و فحش ندهید. خیلی از این صوفی‌ها این حرف را به من گفته‌اند؛ از جمله رئیس طائفه عزمیه که نوه شیخ ابوالعزائم بود، به من می‌گفت که سیدطالب، عالم شیعه ساکن قاهره در سابق که منشأ گرایش ایشان به تشیع بوده است، می‌گوید بیا و فلان و فلان را لعن کن، و من نمی‌توانم این را بپذیرم؛ من به او گفتم حق با توست و همین عقیده تو درست و مطابق با تشیع هم هست. ببینید، ما داریم این اشتباهات را انجام می‌دهیم و خیال می‌کنیم که لعن از اصول و از ارکان اصلی تشیع و بلکه از اصول اسلام است. الان در خطبه کتاب‌ها یا در خطبه نماز جمعه تعبیر لعنة الله علی اعدائهم را به کار می‌برند؛ سیصد چهارصد سال قبل این حرف‌ها نبود و بعدها پیدا شده است. وقتی که می‌پرسید اعدا چه کسانی هستند، می‌گویند همان کسانی که خلافت را از علی گرفتند. خوب این کارها همه سنی‌ها و همین صوفی‌ها را می‌رنجانند. ما با این شیوه‌ها این سرمایه مهم را که تصوف و علاقه به اهل بیت است، از دست می‌دهیم.

ببینید اداره چگونه در مغرب حکومت علوی تشکیل دادند و دوام هم یافتند! در همان آغاز از مولا ادریس اول، برادر محمد نفس زکیه که حکومت علوی را پایه‌گذاری کرد، پرسیدند که ما در مورد احکام چه کنیم، گفت تا به حال مقلد چه کسی بوده‌اید؟ گفتند: مالک. گفت: بر تقلید از مالک باقی بمانید؛ برای این که مالک از برادر من محمد نفس زکیه حمایت کرد.

این‌ندیم نوشته است وقتی که محمد قیام کرد، مردم پیش مالک رفتند و پرسیدند ما در قبال او چه کنیم؟ گفت: از او حمایت کنید. گفتند: ما با منصور بیعت کرده‌ایم، گفت: «آنها بیعت مکرهه». به مجردی که غائله محمد خوابید، مالک را آوردند و لخت کردند و در مسجد به وی شلاق زدند، تا آخر داستان. این را این‌ندیم نقل کرده است. به هر حال، با تسامح مولای ادریس در مغرب مذهب مالکی با حکومت علویان جمع شد، و تا به امروز هم هر حکومتی که در مغرب روی کار آمده است، از علویان بوده و مذهبشان هم مذهب مالکی است. این‌گونه میان این دو جمع کردند.

به جاست در این‌جا درباره ائمه اربعه بگویم که به عقیده من ایشان از لحاظ سیاسی شیعه بودند، چون عقیده‌شان این بود که خلیفه باید از آل علی باشد و در راه این عقیده سختی هم کشیده‌اند؛ هیچ‌یک از اینان از خلفا حمایت نمی‌کردند؛ اینها را ما باید به مردم

بگوئیم. به عقیده من، علت این که مذهب ایشان باقی مانده همین وجهه مردمی آنان در قبال حکومت هاست. خیلی تلاش کردند تا ابوحنیفه سمت قضاوت و مفتی‌گری منصور را قبول کند، اما نپذیرفت. این درست نیست که بر فراز منبرها بگویند که ابوحنیفه را مطرح کردند تا در قبال حضرت صادق (ع) دکان باز کند، یا او از حکومت پول می‌گرفته است؛ ابوحنیفه همیشه به حضرت صادق و به اهل بیت احترام می‌گذاشت و خودش ثروتمند بود و نسبت به بنی عباس خوش‌بین نبود. روش امام شافعی در علاقه به اهل بیت و نیز آثار احمد حنبل در فضائل اهل بیت گواه علاقه آنان به اهل بیت است.

در هر حال، تصوف تنها مانع پیشرفت وهابیت در عالم اسلام است؛ ولی آیا اینها می‌توانند مقاومت بکنند یا نه، جای تردید است. خلاصه این که من تا مدتی پیش از این، آینده جهان اسلام را از آن وهابی‌ها می‌دانستم. اما الان مدتی است که در حال عدول از آن فکر هستم. به نظر من بحث قرائت‌های مختلف و تجددگرایی در اندیشه اسلامی که همه‌جا را فراگرفته است، تحصیل کرده‌ها را از اصل اسلام دور می‌کند؛ چون هرکسی هر فکری را که دارد به اسم اسلام منتشر می‌کند و این خطر جدی‌ای است که فقط به مذهب خاصی لطمه نمی‌زند، بلکه اساس اسلام را متزلزل می‌کند، و اهداف سیاسی بیگانه هم در پس آن هست. «وَلِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ». وظیفه متدینان همه مذاهب اسلامی آن است که در برابر این توطئه جدید صفوف خود را فشرده‌تر کنند، و از درگیری و جنجال و جدال با هم در مسائل اختلافی بکاهند و به داد اسلام برسند.

□ آیا این که این بحث جنبه سیاسی پیدا کرده و این قدر رواج یافته است، عکس‌العملی در مقابل افراط‌کاری‌های طرف مقابل نیست؟ شما خودتان فرمودید که اصول اسلام به چهار پنج اصل کلی مانند توحید و وحدت اسلامی محدود می‌شود. و نیز شما خودتان فرمودید که باید میان اصول و فروع فرق گذاشت. این که کسانی می‌آیند و خیلی از امور اختلافی و فرعی را جزء اصل دین تلقی و روی آن تأکید می‌کنند، طبیعتاً در دیگران عکس‌العملی ایجاد می‌کند و ناگزیر می‌گویند اساساً ما قرائت دیگری و حرف دیگری داریم.

■ البته قرائت‌ها می‌تواند معنای معقولی داشته باشد که همان بحث اجتهاد هست، و در واقع چیز جدیدی نیست، منتها در پناه اصول پذیرفته شده و مبتنی بر کتاب و سنت

قطعی؛ اما آن جنبه افراطی قرائت‌ها که دیگر به هیچ اصل ثابتی قائل نشوند و هر روز چیزی را بفهمند و هیچ مشترکات و هیچ اصولی را نپذیرند، طبعاً قابل دفاع نیست. اما به واقع بیشتر جنبه سلبی و عکس‌العملی دارد تا جنبه اثباتی.

برخی در اصل وحی شک دارند، یا می‌گویند توحید دلیلی ندارد، یا ادله آن محل تردید است. وقتی که این باب گشوده شود، دیگر هیچ ضابطه‌ای هم بر نمی‌دارد، و هرکس هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید و این امر تدریجاً یک تردید و تشویشی در اذهان نسبت به دین، به خصوص در نسل جوان تحصیل کرده به وجود می‌آورد.

□ مقصود ما این است که این عکس‌العمل شاید واکنشی باشد در مقابل افراط‌ها و انحصارگرایی‌هایی که بعضی دارند. وقتی که چراغ راهنمایی هم از موضوعات دینی می‌شود و وقتی که کسی از آن عبور کرد، مسلمانی‌اش در معرض خطر قرار می‌گیرد خوب طبیعی است که آدمی تا یک جا تحمل می‌کند؛ بعد که می‌بیند نمی‌تواند این گونه زندگی بکند، اصل قضیه را زیر سؤال می‌برد.

■ بلی، به نظر می‌رسد بعضی از دست‌اندرکاران حکومت در جاهایی تندروی کرده‌اند و به اصطلاح به صورتی بی‌رویه اعمال قدرت و به دیگران بی‌اعتنایی کرده‌اند. این کار عکس‌العمل‌هایی را برمی‌انگیزاند. به همین جهت می‌گویم که این کار سیاسی است و این تفکر در ایران جنبه سیاسی دارد؛ یعنی از نظر مخالفان نظام اسلامی، بهترین راه برای ریشه‌کن کردن انقلاب و حکومت روحانیان این است که ما اصلاً اسلام را به یک معنای دیگری بگیریم.

□ وقتی حکومت روحانیان جزء اسلام شد، دیگر برای آن بنده خدا راهی نمی‌ماند جز آن که در اسلام شک و تشکیک کند.

■ بله، به تعبیر دیگر که مخالفان می‌گویند، حکومت اسلامی حکومت آخوندی شده است، و این عکس‌العمل دارد و آن طبقه متجددی که روحانیت را هضم نکرده‌اند و هرگز نمی‌توانند آن را هضم بکنند و مسئله ولایت فقیه برای آنها جان‌فشار است، قهراً در ذهنشان این افکار پیدا شده است. به عقیده من، این افکار در ایران ریشه سیاسی دارد؛ چون می‌بینند در مقابل این وضع نمی‌توانند کاری بکنند، در اصل اسلام تشکیک

می‌کنند، و این یک حرکت عمومی است که جهان اسلام را فراگرفته است و به ایران هم اختصاص ندارد و از خارج وارد کشور گردیده است. در مصر سابقه بیشتری دارد و طراح آن تکفیر شد.

□ به بحث اصلی برگردیم؛ اصولاً موضع بزرگان ما در گذشته در قبال صحابه و لعن و طعن آنان چه بوده است؟

■ متأسفانه به جز مرحوم آقای بروجردی، بیشتر بزرگانی که من دیدم فکر تقریبی نداشتند. یک آقای بزرگواری که مرجع هم بود، وقتی حدود ۲۵، ۲۶ سال قبل، از او برای فلسطینی‌ها کمک می‌خواستند گفته بود که اینها سنی‌اند و بدتر از یهودیان‌اند؛ برای چه به آنان کمک کنیم؟ خوب اینان از کودکی همین‌طور یاد گرفته و فهمیده‌اند تا به مرحله اجتهاد رسیده‌اند. مگر می‌شود این افکار را تغییر داد؟ مرحوم آیت‌الله بروجردی از جوانی در اصفهان با چنین تفکرات روشن‌بینانه‌ای آشنا بوده و بعدها درباره مذاهب مطالعه هم کرده است. مرحوم آخوند، استاد ایشان، هم از همین قبیل بود. مرحوم آخوند در جایی می‌گوید ما در اصول با همه مسلمان‌ها شریکیم. اختلاف ما در فروع است. ایشان هم آدم روشنی بود. شاگردانش هم افراد روشنی بودند و از تفکر سیاسی و حقوقی برخوردار بودند؛ اما دیگران غالباً این‌گونه فکر نمی‌کنند. وضعیت به گونه‌ای است که نمی‌توان سخنی گفت. به نظر من اصلاً نباید کسی به جنگ اینها برود، چون این‌کار خطر دارد؛ فایده‌ای هم ندارد. تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که در حوزه‌های علمیه این قبیل حرف‌ها را با دیگران مطرح کنیم تا کم‌کم فضلاء این سخنان را باور کنند و وسعت نظر، و به تعبیر قرآنی «شرح صدر» پیدا کنند. باید همه اذعان کنند که، به قول مرحوم آقای مطهری، عاشورای امروز فلسطین است. اگر حضرت علی و امام حسین هم الان بودند، برای عاشورا گریه نمی‌کردند؛ برای فلسطین و از دست رفتنش به دست یهودیها گریه و بلکه جهاد می‌کردند. اگر اسلام برای ما مهم است، باید ببینیم مصلحت اسلام چه چیزی را اقتضا می‌کند؛ سپس آن را در اولویت قرار بدهیم و ملاحظه کنیم مسائل دیگر هم در اولویت چندم هستند. الان به نظر می‌رسد که یک نوع تشیع افراطی حتی در رادیو و تلویزیون مملکت ترویج می‌شود. این‌که یک عده جوان‌ها و زن‌ها آن جور بی‌تابانه گریه می‌کنند، این چه تأثیری در جوانان و دانشگاهیان دارد؟ حالا

در مقابل آن تیپ اول، جوانان دانشگاهی هم آیا همین طور فکر می‌کنند، یا آنان را دارند به این سمت می‌کشاند که اصل اسلام را زیر سؤال ببرند؟ هیچ وقت وضع این طور نبوده است؛ حتی همان تیپ‌های متجدد هم از عواطف اسلامی برخوردار بودند، ولی الان حتی آن عواطف هم تدریجاً رو به کاهش است. من مایل نیستم در این خصوص مبالغه و جوّ جامعه را بد معرفی کنم، اما واقعیت‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت و جلو خطر را باید از سرچشمه گرفت.

□ راه‌حل پیشنهادی جناب‌عالی برای این معضل چیست؟

■ به نظر من باید کارهای علمی و فرهنگی گسترده‌ای انجام داد؛ مثلاً بیاید آیات قرآن را که دربارهٔ انصار و مهاجرین و صحابه هست، همه را به طور مستوفی جمع بکنید و تاریخ و لحن آنها را ببینید؛ سپس نظر بدهید که آیا می‌شود همهٔ آن آیات یک مرتبه با یک حدیثی که می‌گوید: «ارتدّ الناس بعد رسول الله الأ ثلاثة او اربعة» نسخ یا بی معنا شود؟ اگر به فرض چهار نفر یا بیشتر مشکلاتی داشتند، نمی‌شود که ما همهٔ آنان را طرد کنیم! بحث دیگر این است که دربارهٔ جهادهایی که بعد از رحلت پیغمبر صورت گرفت، مطالعه کنید. در صحنه‌های جنگ افرادی حضور داشتند که واقعاً مؤمن بودند. چگونه کسی می‌تواند ایشان را خارج از اسلام بداند، یا لعن کند؟

دربارهٔ همین داستان فتح‌الفتوح نهاوند، تاریخ طبری نوشته است که پس از چند نبرد که تا حدی ایران تضعیف شده بود، در مدینه هنوز نگرانی وجود داشت و از همه بیشتر خود خلیفه که این جنگ را شروع کرده بود، نگران بود که چرا کار تمام نمی‌شود. یک روز خلیفه وارد مسجد شد؛ دید که نعمان بن مقرّن نماز می‌خواند. به فکرش رسید که خوب است او را بفرستیم تا به این جنگ خاتمه بدهد. نمازش که تمام شد به نعمان گفت: برای تو مأموریتی در نظر گرفته‌ام. گفت: اگر مأموریت مالی نباشد، می‌پذیرم. گفت: نه، من در این فکرم که این نگرانی را باید خاتمه بدهیم، و نعمان هم پذیرفت. خلیفه سه هزار نفر لشکر از مدینه در اختیارش گذاشت و به نمایندگی خود در عراق، سعدوقاص، نوشت که افراد دیگری را نیز در اختیار نعمان بگذارد، و او با لشکری انبوه به راه افتاد، و بالاخره آنان پیروز شدند و فردی را به مدینه فرستادند تا خبر فتح‌الفتوح را بدهد. وی در پی خلیفه می‌گردد؛ بعد معلوم می‌شود که وی در مسجد خوابیده است. می‌رود او را

بیدار می‌کند. خلیفه از او می‌پرسد چه خبر؟ او جواب می‌دهد که ما از لحاظ نفقات بسیار کم‌تر از آنان بودیم، اما نعمان خطبه‌ای خواند (البته نه مثل خطبه‌های طولانی امروز ما!)؛ فقط گفت: من دو تا دعا می‌کنم، شما آمین بگویید؛ یکی این که ما بر این قوم پیروز بشویم؛ ما هم آمین گفتیم؛ دیگر این که من در این جا شهید بشوم؛ آن را هم آمین گفتیم. سرانجام ما پیروز شدیم او هم شهید شد. فلان کس هم شهید شد؛ فلان کس هم شهید شد... خلیفه گفت: اینها را چرا به من می‌گویی؟ آنان برای خدا شهید شدند؛ خدا هم می‌داند. لازم نیست که من بدانم. شما از این جریان چه چیزی را برداشت می‌کنید؟ یعنی می‌گویید آنان آدم‌های شارلاتانی بودند - حرفی که بعضی از ناسیونالیست‌ها می‌زنند؟ از این قبیل فداکاری‌ها در فتوحات اسلامی بسیار دیده می‌شود. داستان خنساء شاعره عرب در جنگ قادسیه و شهادت چهار فرزند جوانش معروف است.

متأسفانه یکی از اشکالات ما این است که اصلاً برای فتوحات اسلامی ارزش قائل نیستیم و می‌گوییم: یک مشت عرب سنی ریختند و این کارها را کردند. از آن طرف گاهی که می‌خواهیم عظمت جامعه و تمدن اسلامی را نشان دهیم، می‌گوییم این ما بودیم که در آندلس و در چین یا در فلان جای دیگر حضور و نفوذ داشتیم. خوب اینها چه کسانی بودند؟ اینها همان‌هایی بودند که ما لعنشان می‌کنیم. آیا به واقع اینها بی‌دین بودند؟ ببینید علی چقدر از این جنگ‌ها حمایت می‌کرد! خلیفه می‌خواهد به صحنه جنگ برود؛ علی می‌گوید تو باید در این جا باشی و پشتوانه آنان باشی. هم در جنگ ایران و هم در جنگ روم این اتفاق افتاد و مدرک هر دو در نهج البلاغه آمده است. فضیلتی ما باید در این زمینه بحث کنند. بحث‌های خیلی شیرینی را می‌توان در این قلمرو طرح کرد که نه تنها با تشیع منافات ندارد، بلکه مقام برتر علی - علیه السلام - را هم می‌رساند.

بحث دیگر در زمینه تقریب این است که آیا در اختیار ماست که بهشت و جهنم را تقسیم کنیم و همواره بگوییم این مسلمان و آن دیگر کافر است؛ این بهشتی و آن دیگری جهنمی است؟ قرآن در آیات متعددی می‌گوید که سروکار همه با خداست: «ثُمَّ ان رَبِّكَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ»؛ داوری در آن جا از آن خداست؛ ما در این مورد چه کاره‌ایم؟ این فکر را هم باید از آقایان گرفت. اساساً اگر همین سنی‌ها و شیعه‌های مخلص صدر اول و فداکاری‌های آنان در صحنه‌های جهاد نبود، ما اکنون نه علوی بودیم و نه عمری، و فقط مجوسی بودیم.

محور دیگر تقریب، مطالعه در تاریخ اسلام برای شناخت سیره و شخصیت پیغمبر است. کسی به رسول اکرم (ص) می‌گوید: من دخترم را لب چاه بردم و خواستم او را در چاه بیندازم که دخترم به من گفت: بابا چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفتیم: هیچ، می‌خواهم تو را در چاه بیندازم! دخترم شروع به گریه کرد، ولی من به گریه‌های او توجهی نکردم، و او را در چاه انداختم. پیغمبر وقتی این را شنید بلندبلند گریه کرد و به او گفت: دیگر تحمل ندارم سخن تو را بشنوم. بس است. حال آیا این تفکرات ما با آن اخلاق کریمانه پیامبر می‌سازد. سرانجام این‌که آیا درست است که ما تمام مسائل را کنار بگذاریم و تمام هم خود را صرف این کنیم که آقای فضل‌الله را تخریب یا تکفیر کنیم؟ او هم ملایبی است که مثل شما درس خوانده و مجتهد شده است. حال اجتهاد کرده و مسئله‌ای تاریخی را زیر سؤال برده، ولی اصلی از اصول دین را انکار نکرده است. او کسی است که می‌خواهد با سنی‌ها کار کند. آیا با افراط و تندی می‌تواند راه به جایی برسد؟ ما باید راه میانه‌ای را بازکنیم و پیش پای همه بگذاریم. مثلاً به جای بی‌احترامی به وی، اولاً با مدرک قانع‌کننده به او پاسخ دهیم؛ ثانیاً شرایط و محیط او را در نظر بگیریم. شرایط آقای علامه فضل‌الله هم اکنون همان شرایط مرحوم علامه سید محسن امین است در شام، که قمه‌زنی را تحریم کرد و از سوی تندروان زمان مورد انتقاد شدید هم قرار گرفت و نزدیک بود تکفیر شود، تا این‌که مرحوم آیت‌الله اصفهانی به داد او رسید.

□ مشکل اصلی ما در این زمینه سنت دینی ما و مجموعه روایات و دیدگاه‌های علمای ماست که به دیگر مذاهب نگاه مثبتی ندارد. در روایات داریم که کسی به امام گفت: من صدای تلاوت قرآن همسایه‌ام را که شیعه نیست، پیش از اذان فجر می‌شنوم؛ حکم چنین فردی چیست؟ حضرت می‌فرماید: «ولو صام دهره و قام ليله» اما چون حب علی ندارد جهنمی است. تکلیف ما با این‌گونه موارد چیست؟

■ ببینید، در قبال ائمه، به خصوص امام حسن تا حضرت سجاد، دشمنان علی فعال بودند. بنی‌امیه اصلاً دشمن علی بودند، و تبلیغات آنان شیوع داشت. در مقابل این تبلیغات، ائمه این حرف‌ها را می‌گفتند و عمده نظر آنان به مخالفان (دشمنان) اهل بیت بود. به طور کلی آن روایاتی که در باب ولایت داریم، عمدتاً ناظر به مسئله محبت و نفی عداوت اهل بیت است. مابقی نیز در حقیقت می‌خواهد شیعه کامل را وصف کند، و

روشن است که اگر کسی ولایت به آن دو معنا را قبول نداشته باشد یا شیعه کامل نیست یا اصلاً شیعه نیست؛ و اگر بغض علی در دلش باشد حتی مسلمان هم نیست. در هر حال، شما به مقداری که بتوانید دیگران را مسلمان و اهل نجات بدانید، دلیل دارید؛ برای این که همه در سه اصل از اصول خمسه که ملاک اسلامیت است مشترک اند. اهل انصاف نمی گویند که اگر کسی سنی محب اهل البیت بود اما شیعه نشد، کافر یا فاسق است.

ما امسال در کنفرانس تقریب بر محبت اهل بیت بسیار تأکید کردیم. یکی از بزرگان به من گفت تو داری باب جدیدی را می گشایی؛ گفتم: بلی؛ باید بدانیم که حدود صد میلیون سید در دنیا با مذاهب مختلف وجود دارد. اینها نفوذ زیادی در میان مسلمانان دارند و به سیادت خود و انتساب به علی و فاطمه افتخار می کنند، و با دقت شجره خود را حفظ می کنند؛ مثلاً درباره شجره سادات اندونزی و مالزی و کشورهای مجاور آن دو، دهها کتاب نوشته اند که اینک من هشت نه تایی آنها را تهیه کرده ام و از اندونزی با خود آورده ام. همه آنان از اولاد علی خریض فرزند امام صادق اند و به همین جهت به نام «علوی» شهرت دارند. آقای دکتر تازی از مغرب می گفت: در کشور ما وقتی که مردم کاری دارند یک فرد سید را پیش رئیس می فرستند و حتماً خواستشان اجابت می شود؛ یا اگر سیدی به خواستگاری دختری برود، ولو دختر وزیر یا وکیل باشد، وی بی درنگ اجابت می کند؛ حتی کسی را که مادرش سید است سید می دانند؛ و برای کسی که زنش سید است نیز احترام قائل اند. من خودم در آن جا دیدم که دو صف اول نماز مخصوص سادات بود. اساساً خاندان ملک حسن به دلیل همین سیادت است که چهارصد سال در آن جا دوام آورده اند.

□ توفیق فاطمی ها هم از مغرب شروع شد.

■ بله، از آن جا شروع شد. بذر را دیگران یعنی ادارسه کاشتند و ایشان استفاده کردند، تا این که مصر را گرفتند و قاهره و ازهر را بنا کردند. در خود قاهره و مصر نیز اهل بیت موقعیت ممتازی دارند؛ در حرم های ایشان به آنها توسل می جویند. وزیر اوقاف مصر، که خودش هم سید است، مدام در حال توسعه بخشیدن به این مقامات و مزارات است. من در جایی نوشته ام که قاهره از لحاظ عواطف از تهران شیعه تر است. در هر محله ای یک بقعه ای یا بقاعی از اهل بیت وجود دارد که مردم به آنها متوسل می شوند. مهم ترین

نماز جمعه‌ها در این‌گونه بقاع برگزار می‌شود. در رأس همه مقام رأس‌الحسین است که مصری‌ها به آن «مقام‌الحسین» می‌گویند؛ سپس مقام السیده زینب است، و بعد السیده نفیسه از اعقاب حضرت امام حسن - علیه‌السلام - و شوهرش اسحق بن جعفر الصادق است؛ و هر قدر انسان جست‌وجو می‌کند باز هم بقعه و مزاری از آنان یافت می‌شود. در چین و هند هم همین وضعیت وجود دارد که تفصیل آن را در مقاله «جایگاه اهل‌بیت در جوامع اسلامی» نوشته‌ام.

شما ببینید آیا راه محبت اهل‌بیت برای تقریب و برای تشیع بهتر است یا راه لعن و طعن که حتی همان محب اهل‌بیت نیز زیر بار شما نرود و بگوید: شما منحرف هستید، و اگر پیامبر نتوانست چهار نفر را تربیت بکند پس در دوران رسالتش چه کرد؟ این طرز فکر شما اهانت به پیامبر است. مرحوم آقای مطهری - رضوان‌الله علیه - می‌گفت: آقایی که در تهران اقامت داشت، شب‌ها در منزلش جلساتی برگزار می‌شد و بازاری‌ها و تجار در آن جلسات شرکت می‌کردند. یک شب من و مرحوم دکتر آیتی نیز در یکی از این جلسات حاضر شدیم. یکی از بازاری‌ها از ایشان خواست سخنی بگویند تا مورد استفاده قرار بگیرد؛ ایشان گفت: بعد از پیغمبر، فلان و فلان در خانه‌شان قماربازی می‌کردند. یکی از بازاری‌ها جرئت کرد و گفت: آقا، چطور مسلمان‌ها و صحابه پیامبر به آنان اعتراض نمی‌کردند؟ ایشان پاسخ داد که پیغمبر کسی را غیر از علی تربیت نکرد. مرحوم مطهری گفت: من دیدم که اگر در این‌جا سکوت کنم گناه کرده‌ام. گفتیم: ولی آقا، خود حضرت علی درباره صحابه غیر از این گفته است. من سخنان ایشان را حفظ نیستم ولی آقای دکتر آیتی حافظ نهج‌البلاغه است و آنها را برای شما نقل می‌کند؛ و مرحوم آیتی شروع کرد به خواندن خطبه‌هایی که علی درباره صحابه گفته است. چیزی نگذشت که آن آقا بلند شد و با حالت قهر و عصبانیت مجلس را ترک کرد. خوب، آیا درست است کسی بگوید: پیامبر صحابه را تربیت نکرد؟ این خلاف ضروری اسلام است.

به قضایای صدر اسلام می‌توان به گونه‌ای دیگر نیز نگاه کرد. در حدیثی دیدم که ابن‌عباس ملازم خلیفه دوم بود و وقتی هم که به خلیفه در حال نماز تیغ می‌زنند وی حضور داشته و داستان مرگ وی را نقل کرده است. وی می‌گوید: به خلیفه گفتیم: پیامبر راجع به علی مطلبی گفت؟ او گفت: بله، ولی حجت تمام نشد، و مردم نفهمیدند که مقصود پیامبر چیست. به نظر من، در دوران خلافت خلفای ثلاثه مسئله غدیر و ولایت

چندان مطرح نبود و گویا مردم تدریجاً آن را فراموش کرده بودند؛ بعد وقتی علی سرکار آمد، آن را دوباره زنده کرد. اتفاقاً مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی هم با این که در این مسئله خیلی پرشور بود، این گفته مرا پذیرفت و در جایی هم نوشت که این علی بود که مسئله غدیر را دوباره زنده کرد و گرنه از ذهن ها رفته بود.



□ جالب است که در نهج البلاغه هم اصلاً اشاره‌ای به این مطلب نیست.

■ بله، فقط می‌گویند ما اولویت داریم؛ اما دربارهٔ مقام علمی اهل بیت داد سخن داده است. من شمه‌ای از آنها را در مقاله «امام علی وحدت اسلامی» آورده‌ام. این اولویت را ابوحنیفه هم قائل بود - زیدیه هم غالباً همین را می‌گویند. به همین جهت، هرجا سیدی قیام می‌کرد ابوحنیفه از او حمایت می‌کرد. در مورد خطبهٔ شمشقیه هم من بحثی دارم که به اجمال در مقاله «امام علی و وحدت اسلامی» آورده‌ام. به هرحال، این صحابه بعد از پیامبر پرچم اسلام را به دوش کشیدند و آن را به شرق و غرب بردند و در این راه شهادت را از جان و دل می‌پذیرفتند. شما هرجا بروید قبر یکی از صحابه را می‌بینید و این نشان می‌دهد که آن صحابی به آن جا رفته است تا اسلام را تبلیغ کند. خیال نکنیم که تمام اینها

جمع شدند و با عداوت با علی این کارها را کردند! اول باید بدانیم که این مسئله چه مقدار برایشان جا افتاده بود؛ بعد شرایط چگونه بود! من عقیده‌ام این است که به این دلیل پیغمبر را از خانه بیرون نیاوردند و همان‌جا غسل و دفن کردند، که از منافقان می‌ترسیدند. منافقان، به شهادت قرآن و به تصریح علی، در مدینه و مکه فراوان بودند و می‌خواستند از اسلام برگردند و آن را ریشه‌کن کنند. به همین جهت صحابه می‌گفتند که هرطور هست خلافت و قدرتی را درست کنیم تا کارها سامان بگیرد. گویا سخن خلیفه دوم که می‌گفت: «کانت خلافة ابی بکر فلنته و قی الله شرّها» ناظر به همین وضعیت است. در هر حال، این احتمال را هم باید در نظر داشت. سید شرف‌الدین هم این احتمال را داده است که شرایط آن‌گونه اقتضا می‌کرد. خود پیغمبر هم می‌دانست که این کار به صورت طبیعی انجام نمی‌شود ولی برای اتمام حجت این را گفت. خلاصه آن‌که ما نباید صحابه را این قدر بی‌ارزش کنیم. لاقلاً اکثر آنان مسلماً با علی دشمن نبوده‌اند، و لهنذا پس از عثمان قریب به اتفاق آنان با او بیعت و در رکابش جانفشانی می‌کردند.

همین طور، در راه تقریب نباید اصول یکدیگر را زیر سؤال ببریم. وقتی که یک مذهب به اصلی قائل است، با زیر سؤال بردن آن اصل که وحدت برقرار نمی‌شود! مسئله عدالت صحابه برای اهل سنت اصل است. روایات و احکام آنها همه از طریق اینهاست. اگر صحابه زیر سؤال رفتند دیگر چیزی برایشان باقی نمی‌ماند؛ همان‌طور که مسئله عصمت ائمه هم برای شیعه یک اصل است و اگر از آن صرف نظر بکنیم دیگر چیزی برای شیعه باقی نمی‌ماند. ما بدون این‌که این دو اصل را دست بزیم می‌توانیم به نوعی وفاق دست بیابیم، به این شکل که بینیم روایاتی که از صحابه نقل شده با روایاتی که از ائمه نقل شده است تا چه اندازه در لفظ یا در معنا مشترک‌اند. به نظر من، حدود هشتاد یا هشتاد و پنج درصد میان این دو گروه از روایات همگرایی وجود دارد؛ اگر تفاوت‌هایی هم هست مثل تفاوت‌هایی است که در نقل‌های مختلف از ائمه خودمان وجود دارد. قرآن هم که بحمدالله مشترک است. همین دو تا یعنی قرآن و روایات مشترک را مبنای کار قرار بدهیم و در مابقی - که آنها یک روایتی دارند که ما آن را نداریم و یا ما روایتی را داریم که آنها ندارند - در این محدوده مذاهب را آزاد بگذاریم تا هرکسی به روایات خودش عمل بکند، همان چیزی که در مورد مقلدان مراجع مختلف می‌گوییم. این بهتر از آن است که همه صحابه را لکه‌دار کنیم و کسی از ما نپذیرد.

به علاوه، نفی اصول یکدیگر تالی فاسد دیگری هم دارد، و آن این که وقتی اهل سنت عصمت را انکار می‌کنند شیعه‌ها آنان را ناصبی و مبغض اهل بیت می‌شمارند. یکی از دوستان ما در قم می‌گفت: سنی‌ها همه‌شان ناصبی‌اند، که این بسیار سخن باطلی است؛ از آن طرف هم وقتی مسئله عدالت صحابه زیر سؤال می‌رود آنان شیعه‌ها را متهم به نفاق می‌کنند و می‌گویند: «شما به اصل اسلام و پیغمبر اعتقاد ندارید؛ منتها چون نمی‌توانید به خود پیامبر اهانت کنید پس شاخ و برگ‌هایش را می‌کنید، و صحابه‌اش را بدنام می‌کنید». واقعاً آنان به ما ظنین‌اند و می‌گویند شیعه‌ها این حرف‌ها را درست کرده‌اند تا اسلام را از عظمت بیندازند. یک‌بار به یکی از فضلا گفتم: این آقای ابوهریره که این قدر او را مورد طعن قرار می‌دهیم، می‌دانید چقدر در فضایل اهل بیت روایت نقل کرده است؟ ایشان گفت: خیلی زیاد. گفتم: خوب، با طعن در وی همه این روایات زیر سؤال می‌رود، اگر او آدم جعّال و دروغگویی بوده است، پس به هیچ‌گفته‌وی نمی‌توان استناد کرد! ما که نمی‌خواهیم سر اهل سنت کلاه بگذاریم؛ اگر دروغگوست پس در همه‌جا چنین است. بهترین روایات اخلاقی اهل سنت از طریق ابوهریره رسیده است، روایاتی که ما هم نظیرش را از ائمه نقل می‌کنیم. این احتمال را هم بدهید که ابوهریره در نقل روایات موقعیت ممتازی پیدا کرده بود و هرکه هرچه را می‌خواست، به او نسبت می‌داد و معلوم نیست همه منقولات نادرست گفته‌او باشد؛ دقیقاً مثل حضرت صادق که هرکسی می‌خواست چیزی بگوید تا جا بیفتد، آن را به او نسبت می‌داد، چنان‌که به خود پیغمبر هم به دروغ حرف‌هایی را نسبت می‌دادند. خواهش من آن است که مسائل را با احساس ننگریم، بلکه با تحقیق و درایت در آنها بنگریم و در معلومات خود تجدیدنظر کنیم.

بنابراین، باید در موضع خود نسبت به صحابه تجدیدنظر کنیم. نمی‌توانیم این همه آیات قرآن را در مدح صحابه نادیده بگیریم و به روایتی که می‌گوید: «ارتد الناس بعد النبی الأثلاثة او اربعة» بسنده کنیم. آیا این روایت می‌تواند در مقابل آن همه آیات مقاومت کند؟ و اساساً سلسله سند و روایت این حدیث چه وضعی دارند؟ چرا ما دقتی را که در فقه اعمال می‌کنیم در این‌گونه بحث‌ها به کار نمی‌گیریم، و مسئله موافقت و مخالفت کتاب را در قبول این قبیل احادیث ملاک قرار نمی‌دهیم؟ صحابه در شرایط سختی مقاومت کردند، و اگر گاهی انحرافی داشتند، قرآن می‌گوید ما شما را حفظ

کردیم. نمونه آن قضایای صلح حدیبیه است. حتماً اینها مورد نظر بوده‌اند که خدا هم آنها را ننگه داشته است. فتوحات اسلامی محصول تلاش‌های اینان بوده است. برخی از همین دولت‌ها و قدرت‌های اسلامی که سنی بودند، در مقابل کفار تا پای جان مقاومت کردند، کما این‌که هم‌اکنون مردم فلسطین در قبال اسرائیل غاصب تا پای جان مقاومت می‌کنند. به نظر من، اگر ما این موارد به حساب بیاوریم آن وقت می‌توانیم یک تاریخ مشترک، یک حدیث مشترک و یک فقه مشترک یا مقارن درست کنیم و مقداری از این تندروی‌ها را کم کنیم.

□ یکی از فرقه‌های افراطی شیعه همین شیخیه هستند. نحله شیخیه الان در کویت حیات دوباره یافته است؛ در سوریه هم فعالیت دارند. جالب است که عقایدی که در سؤالات ارسالی شیخیه برای مرحوم آقای بروجردی آمده است نوعاً همین عقایدی است که بین ما هم رایج است. گفته می‌شود که آقای بروجردی در قبال آنان موضع‌گیری کردند. مرحوم آقای فلسفی در خاطرات خود این را گفته، ولی این مکاتبات به صورت مبسوط در جایی نیامده است. آیا شما در این زمینه اطلاعات بیشتری دارید؟

■ من هم اطلاعات بیشتری در این زمینه ندارم. فقط می‌دانم که آقای فلسفی در کرمان اینان را دیده و پرسش‌هایی را طرح کرده و از آنان خواسته است که در پاسخ آنها فقط بله یا خیر بگویند، و نه جواب‌های تفصیلی؛ اما پیشوای آنان، ابوالقاسم خان، مفصلاً به آنها پاسخ داد و بعدها خودش آن را در کتابی به نام فلسفه چاپ کرد. من آن کتاب را مطالعه کرده‌ام. شیخیه از تندروان و غلات شیعه به حساب می‌آیند؛ منتها همین‌ها را هم می‌توان با کمی مدارا جذب کرد. ما باید با بلندنظری برخی از اشکال‌ها و انحراف‌های آنان را نادیده بگیریم. مرحوم حاج آقا رضا همدانی، واعظ مشهور اول قرن چهاردهم، در رد آنان کتابی برای مرحوم میرزای شیرازی نوشته به نام هدیه النملة الی رئیس النملة. وی خلاصه آرای شیخیه را در آن کتاب آورده است.

□ چه کسانی در تقریب پیشگام بوده‌اند؟ جایگاه مرحوم شرف‌الدین و امام موسی

صدر را در این زمینه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

■ مسئله تقریب در ابتدا در قاهره شروع شد. کسی که با فکر خودش، و با علاقه‌ای که از پدرش به ارث برده بود، در این زمینه پیشگام شد، مرحوم شیخ محمدتقی قمی بود. پدر وی آخوند روشن‌فکری بود که گویا در قم موقعیتی پیدا نکرد و با جمعی افراد روشن‌فکر به تهران آمد. مرحوم محمدتقی قمی از پدرش شیخ احمد قمی نقل می‌کند که گفته بود: «مرا پس از مرگم به کربلا یا جای دیگر نبرید، بلکه مرا در نزدیک‌ترین مقبره دفن کنید!» و در امام‌زاده عبدالله دفنش کردند، که اینک مقبره خانوادگی شده است، و مرحوم علامه قمی را هم در آنجا دفن کرده‌اند.

مرحوم شیخ محمدتقی قمی مدتی در لبنان ماند و در آنجا بر زبان عربی تسلط یافت. سپس به قاهره رفت و زنی مصری را به تزویج خود درآورد. بعد خود وی پایه رفاقت با علمای اهل سنت را ریخت؛ در این مسئله ایران و شاه هیچ نقشی نداشتند. وقتی که این فکر منتشر شد، مرحوم آیت‌الله بروجردی آن را پسندید و پی آن را گرفت. او هم آقای بروجردی را در مصر به خوبی معرفی کرده بود و علمای مصر هم به ایشان علاقه‌مند بودند. وقتی مرحوم بروجردی مریض شد، شیخ عبدالمجید سلیم به ایشان تلگراف کرد، و ایشان هم جواب آن را داد. آقای بروجردی جزء اصحاب و بنیان‌گذاران دارالتقریب نبود، ولی به آن کمک می‌کرد. در ایران، مرحوم سیدجمال میردامادی پیگیر کارهای آقای قمی بود. وی می‌گوید: یک روز در بازار مرحوم حاج عباس‌قلی بازرگان، پدر مرحوم مهندس بازرگان، را که نماینده آقای بروجردی بود دیدم و به او گفتم که آقای قمی در مصر دارد به اسلام خدمت می‌کند و نیاز به پشتوانه مالی دارد؛ شما هم کمک کنید. وی گفت: من از آقای بروجردی می‌پرسم؛ اگر اجازه دادند من هم به ایشان کمک می‌کنم. روزی مرا دید و گفت که من از آقا خواستم و ایشان گفتند، هم خودت کمک کن، هم از دیگران کمک بخواه، اما اسم من را نبر. وقتی آیت‌الله بروجردی فوت شد این مساعدت هم تعطیل شد، و گویا به همین خاطر رساله‌الاسلام هم دیگر منتشر نشد.

در مجله رساله‌الاسلام که دارالتقریب آن را منتشر می‌کرد، از شیعیان بیش از همه مرحوم کاشف‌الغطا مقاله می‌نوشت و از دیدگاه‌های شیعه و تقریب دفاع می‌کرد. ایشان در یکی از مقالات می‌نویسد که نباید میان اصول و فروع خلط کرد؛ بسیاری از مسائل اجتهادی‌اند و لوازم آنها هم مورد التزام نیستند. سیدشرف‌الدین در این مجله تنها یک مقاله نوشت، ولی دورادور از این کار حمایت می‌کرد، اما وسعت نظر کاشف‌الغطا را

نداشت؛ کاشف‌الغطا حقیقتاً طرفدار وحدت بود و برخلاف سیدشرف‌الدین هدف اصلی اش شیعه کردن دیگران نبود. البته از قم دو نفر از بزرگان تلگراف کردند؛ یکی آیت‌الله آقای سیدصدرالدین صدر بود که نوشته بود من لفظی را پیدا نمی‌کنم که بتواند مسرت مرا نشان دهد؛ و دیگری آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری بود. از اصفهان هم حاج شیخ اسماعیل که ظاهراً بزرگ همین مسجدجامعی‌ها بود، تلگراف کرد؛ ولی کسی که دائماً با اینها کار می‌کرد، مرحوم شیخ جواد مغنیه بود. وی در بیشتر شماره‌ها مقاله داشت.

اما امام موسی صدر را برای اولین بار در مجلس سخنرانی شیخ محمدتقی قمی دیدم. در همان سال اولی که من به قم آمده بودم، یعنی سال ۱۳۲۸، گفتند که آقا شیخ محمدتقی قمی می‌خواهد در مدرسه فیضیه سخنرانی کند. حدود دویست نفری در آنجا حاضر بودند. امام موسی صدر، که به آقا موسی معروف بود و هنوز ریش هم نداشت، پشت سر من ایستاده بود. یادم می‌آید که از این‌که مسئله تقریب دارد در اینجا مطرح می‌شود، خیلی خوشحال بود و شادمانی خودش را ابراز می‌کرد. ایشان بعدها در مکتب اسلام فعالیت کرد. بعد روی همان فکر روشنی که داشت در لبنان هم همواره پیگیر این مسئله بود؛ اما در آن زمان دیگر دارالتقریب مطرح نبود؛ ایشان خودش به عنوان امام شیعه در مجامع مصر شرکت می‌کرد و آنان هم روی او حساب می‌کردند. یادم می‌آید پیش دکتر محمد فحّام، رئیس ازهر، رفته بودیم. ایشان در آنجا درباره امام موسی گفت: «زاده بسطة فی العلم والجسم»؛ ایشان فردی اخلاقی و روشن‌بین بود. حتی شنیدم که انورسادات ایشان را به کنار کانال سوئز فرستاد تا برای ارتش مصر که در حال آمادگی برای نبرد با اسرائیلی‌ها بود، صحبت کند. وی با آن چهره روشن و جالب و با آن بیان و قدرت ارتباطی که داشت همه‌جا مؤثر بود. یکی از بزرگان لبنان نقل می‌کرد که ایشان می‌خواست به مصر برود، این روزنامه‌نگار در پی واسطه‌ای بود تا بدانجا برود. یک روزنامه‌نویس مسیحی را که با حسنین هیکل رفیق بود با خود به مصر برد و این روزنامه‌نگار به کمک هیکل واسطه آشنایی وی با عبدالناصر گردید. عبدالناصر هم مجذوب وی شد. امام صدر از طرفداران اندیشه تقریب بود، اما جزء نویسندگان رساله‌الاسلام و اعضای دارالتقریب نبود. این دو برادر (رضا صدر و امام موسی صدر) هر دو از دارالتقریب حمایت می‌کردند؛ البته نظر آقارضا صدر این بود که آقای قمی دارد

تشیع را رواج می دهد؛ اما نکته‌ای را هم نباید از نظر دور داشت و آن این که امام موسی صدر برای آن که به شیعه‌ها سروسامان بدهد با مسیحی‌ها بیشتر گرم بود، تا با اهل سنت؛ مثلاً به درخواست ایشان رادیو لبنان اذان شیعه را پخش می کرد. طبیعی است که این کار در میان سنی‌ها نارضایتی عمومی ایجاد می کرد، اما مسیحی‌ها را که خواهان ضعف سنی‌ها بودند خوشحال می کرد.

وقتی که شارل حلو رئیس جمهور لبنان شد، به آقای صدر اجازه تأسیس این مجلس را داد. البته ظاهراً سنی‌ها مخالف بودند، ولی او با قدرت شارل حلو این مجلس را تأسیس کرد. اقلیتی از شیعه‌ها هم خیلی خوشبین نبودند؛ فضل‌الله و خاندان وی با این کار مخالف بودند، و اصولاً عده‌ای نوعی سوءظن سیاسی به او داشتند و احتمال می دادند که او را ایران فرستاده باشد. معلوم است که این قبیل دیدگاه‌های منفی دربارهٔ مصلحان وجود دارد ولی حقیقت ندارد.

به هر حال، امام موسی صدر آدم مثبتی بود؛ البته من نمی دانم اگر وی می ماند در قبال انقلاب چه موضعی می گرفت؛ چون وی با همهٔ سران عرب خوب بود، از آنان کمک می گرفت، و گاهی به نفع آنان حرف می زد، ولی روی آن بزرگواری‌ای که داشت و آن اثری که از پدرش در اخلاق و رفتار برده بود و آدم خیلی منصف و متساهلی بود مسلماً با امام کنار می آمد. در هر حال، او مرد مصلحی بود نه یک فرد انقلابی.

□ گرایش‌های تقریبی در جناب‌عالی چگونه پا گرفت؟

■ هنگامی که مجلهٔ رسالهٔ الاسلام منتشر می شد یک نسخه را برای پدر من فرستادند. پدر من واعظ سالخورده و معروفی در ایران و عراق بود که به اصطلاح امروزی‌ها، کمی روشن فکر بود. ایشان به من گفت این مجله را مطالعه کن؛ من هم آن را خواندم و به آن علاقه مند شدم و پیگیر شماره‌های بعدی آن نیز شدم، و اگر آنها مجله را نمی فرستادند خودم آن را اکتساب می کردم. شاید هیچ شماره‌ای نباشد که من آن را نخوانده باشم. در مرحلهٔ بعد مرحوم آیت‌الله بروجردی در این جهت در من بسیار اثر گذاشت. اساساً آقای بروجردی نسبت به همهٔ علمای این چند قرن اخیر یک استثنا بود. به قول آقای مکارم شیرازی، آقای بروجردی حرف‌هایی در دلش ماند و توانست آنها را بازگو کند. آنچه را هم گفته است غالباً شاگردان ایشان تمام آنها را بازگو نمی کنند.

بعدها در مجله مکتب اسلام بحثی را با هدف تقریب در زمینه فتوحات مسلمین شروع کردم. دلم می‌خواست این روح سیاسی را که از صدر اسلام وجود داشت اوج بدهم. البته برخی از آقایان حاضر نیستند بگویند در زمان خلفا برای اسلام کاری شده است، و همه کارهای آنان را زیر سؤال می‌برند، در حالی که اگر در همان ۲۵ سال دوره خلفای ثلاثه این توسعه برای اسلام پیدا نشده بود بعدها چنین توسعه‌ای دیگر تحقق نمی‌یافت. اگر سلطنت ایران و امپراتوری روم به همان قدرت باقی می‌ماند، دیگر نمی‌گذاشتند مسلمان‌ها این قدر نفوذ پیدا کنند. بله، بنی‌امیه با مسلمان‌ها و با ملت‌های دیگر بد رفتار می‌کردند، عرق عربی را تقویت می‌کردند؛ اینها را هم باید گفت، و نیز این را که ائمه در مقابل ملت‌های دیگر، به خصوص با ایرانی‌ها، خیلی خوب رفتار می‌کردند؛ اما در هر صورت ما نمی‌توانیم بگوییم کسانی که اسلام را گسترش دادند، همه بی‌دین بودند و فقط برای پول و از این قبیل می‌جنگیدند. باید میان مجاهدان و حاکمان فرق گذاشت؛ برخی از حاکمان کارهایی می‌کردند که قابل دفاع نبود، اگرچه در مورد برخی از اینان نیز تندروری می‌شود؛ مثلاً آن قدرتی که خلیفه دوم برای پیشبرد اسلام به خرج داد در توان هیچ‌کس دیگری نبود که آن‌گونه عمل کند. وی مخالفان داخلی را منکوب کرده بود. نوبت به خلیفه عثمان که رسید صدای همه درآمد و بر ضد او قیام کردند، چون کفایت و شرایط او را نداشت.

□ شما چرا همان دارالتقریب را احیا نکردید؟

■ آخر دارالتقریب مخصوص آنها بود و آن زمان از بین رفته بود و مؤسسان آن هم مرده بودند. مرحوم محمدتقی قمی هم نظرش این بود که این عنوان برای آنان بماند و ما عنوان دیگری را انتخاب کنیم. به هر حال، ما فکر دارالتقریب را دنبال کردیم؛ اولین کاری که کردیم این بود که دوره رساله‌الاسلام را چاپ کردیم. بعد مجمع‌البیان را با مقدمه مرحوم شلتوت چاپ کردیم. اخیراً قرار شده است که مصری‌ها دارالتقریب را تجدید و رساله‌الاسلام را هم دوباره منتشر کنند. مشکل ما این است که علمای بزرگ در این زمینه با ما همکاری نمی‌کنند. زمانی که ما می‌خواستیم مجله رساله‌التقریب را منتشر کنیم مقام معظم رهبری گفتند سعی کنید تا این مجله از رساله‌الاسلام بهتر باشد. من گفتم: نویسندگانی چون کاشف‌الغطا را از کجا پیدا کنیم؟ ایشان گفتند: پیدا می‌شود؛ ولی عملاً

پیدا نشدند، یعنی کسانی که شخصیت علمی دارند چیزی ننوشتند. معلوم هم نیست که همه آنان با کار ما موافق باشند. ما افرادی چون کاشف الغطا نداریم، حتی همان مغنیه را هم نداریم. با این همه، این کنفرانسی که برای تکریم آیت‌الله بروجردی و شیخ محمود شلتوت برگزار کردیم بسیار اثرگذار بود و در مصر هم خیلی بازتاب داشت. مصری‌ها هم در ایران و هم در حوزه قم و هم در مصر از این کار خیلی تجلیل کردند. شیخ ازهر برای این نشست سنگ تمام گذاشت؛ هیجده نفر از معاونان خودش از جمله مفتی کل مصر و رؤسای دانشکده‌های الازهر را فرستاد. حتی گویا خودش هم می‌خواست بیاید، ولی ظاهراً برای این‌که رابطه سیاسی میان ایران و مصر برقرار نیست، همین امر او را، که یک مقام رسمی است، از این سفر بازداشت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی